

سفرنامه برادران شری

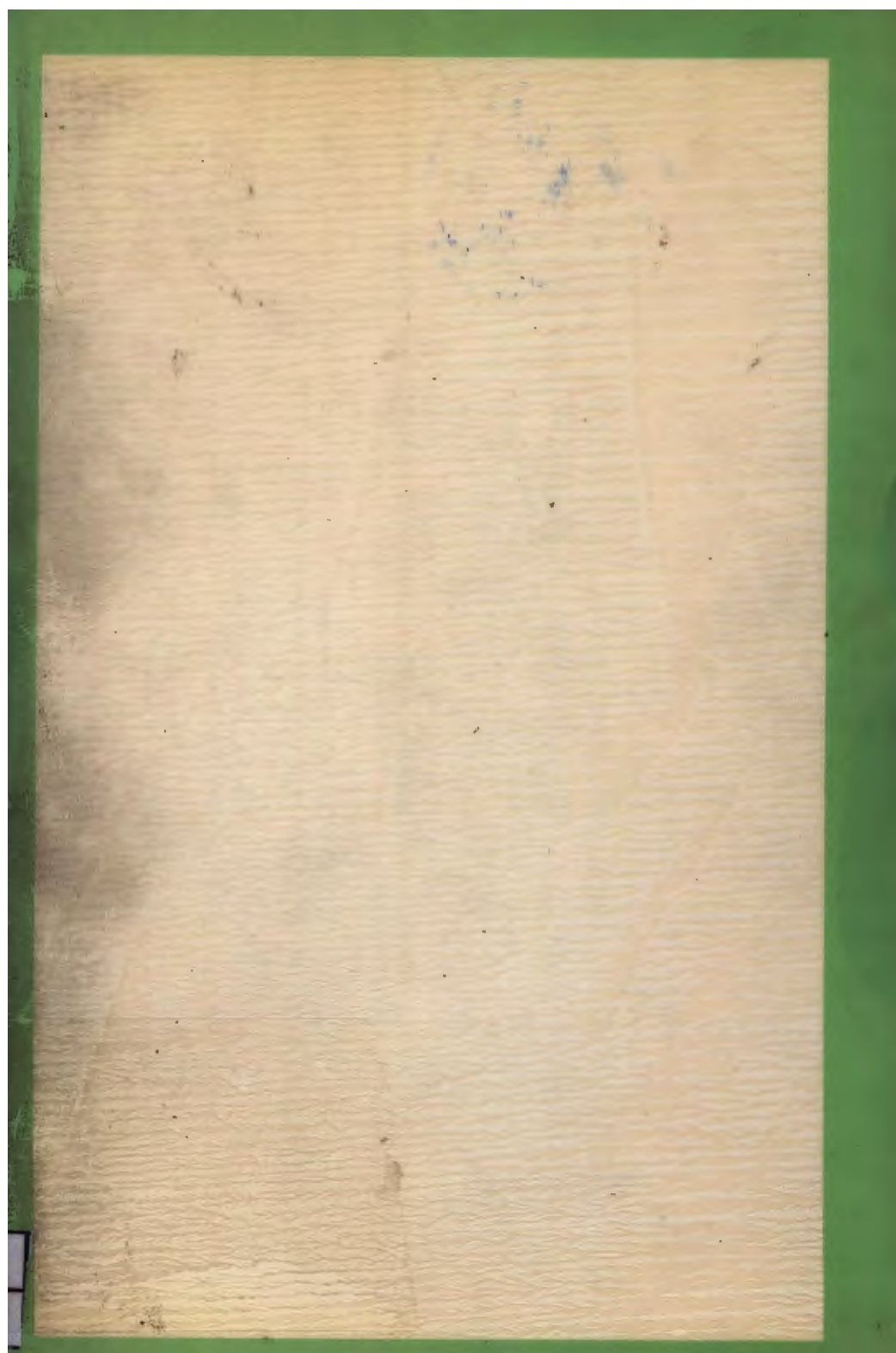


در زمان شاه عباس کبیر

ترجمه آوانس

بامقدمه و توضیحات دکتر محبت آمین

استاد دانشگاه تهران







۲۷۳
۱۰۹۰

۶۰۹۰۷ #

۱/۳۱

سفرنامهٔ برادران شرلی

در زمان شاه عباس کبیر

ترجمه

آوانس

با مقدمه

دکتر محبت آئینی

استاد دانشگاه تهران



از انتشارات کتابخانه منوچهری - خیابان
شاه آباد تلفن ۳۱۶۲۱۸

□ چاپ دوم ۱۳۵۷ ه. ش .

□ چاپ : شرکت افست گلشن

دکتر رحمت‌الدین پاکدل

مطالعه دودمان‌های گذشته ایران نشان می‌دهد که شروع هر سلسه با مبارزات و جنگهای گوناگون همراه بوده تاجائی که این مبارزات منتهی با استقرار قدرت مرکزی گردیده است. پس از استقرار قدرت معمولاً یک دوران آرامش وجود داشته و متعاقب آن اوج قدرت آن دودمان فرا رسیده است و بالاخره پایان کار با ظهور یک دوران رخوت و سستی توأم بوده است.

بررسی دو سلسله صفویه و قاجاریه بخوبی این سه دوران ظهور، اوج قدرت و افول را نشان می‌دهد. زیرا در مورد دودمان صفویه بیست و سه سال (۹۰۷-۹۳۰ هجری قمری) مبارزات شاه اسماعیل منجر با استقرار خاندان صفویه گردید. سپس دوران پادشاهی ۵۴ ساله (۹۳۰-۹۸۴) شاه طهماسب اول دوران آرامشی است که با آغاز سلطنت شاه عباس کبیر سیر صعودی این دودمان به اوج عظمت خود میرسد (۹۹۶-۱۰۳۸ ه.ق) و بالاخره با حمله افغانه و نزول شاه

سلطان حسین (۱۱۰۵-۱۱۳۵ ه.ق) دوران افول این خاندان شروع می‌گردد. در اینجا بدنیت یادآور شوم که برخی از مورخین مکتب جدید حمله افغانه را یک جنگ داخلی محسوب می‌دارند زیرا معتقدند که افغانستان آن زمان جزئی از کشور شاهنشاهی ایران بوده و حمله افغانه در حقیقت شورش قسمتی از کشور بر علیه قدرت مرکزی بوده است. عین همین تسلسل را میتوان در مورد سلسله قاجار نیز پیگیری کرد زیرا از زمانیکه آغا محمد خان، پس از مرگ کریم خان زند در ۱۱۹۳ ه.ق، مبارزات خود را برای استقرار قدرت شروع کرد. تا سال ۱۲۱۲ که در تهران تاجگذاری کرد یک دوران سراسر جنگ و ستیز و فتح و شکست بوده است. به دنبال این دوران مبارزه برای کسب قدرت، مرحله آرامش نسبی سلطنت فتحعلیشاه آغاز می‌گردد که در سال ۱۲۵۰ ه.ق با مرگ این پادشاه در اصفهان پایان می‌گیرد و سپس با آغاز سلطنت پنجاه ساله ناصرالدینشاه (۱۲۶۴-۱۳۱۳ ه.ق) دوران عظمت این سلسله به منتهی اوج خود رسیده و با مهاجرت احمدشاه به اروپا به افول این خاندان منتهی می‌گردد.

غرض از ذکر این مقدمه یادآوری این نکته است که دوران سلطنت ۴۲ ساله شاه عباس کبیر دوره با عظمتی از خاندان صفویه است که از هر لحاظ با دوران قبل و بعد از خود متمایز است. در این دوران است که باب روابط ایران با دول همسایه و دول اروپائی از هر جهت بسط و گسترش یافته و سفیران بسیاری بین این دول و دربار شاه عباس کبیر

چهار

مبادله شده است. در بین این سفرها، به جرأت میتوان گفت که برادران شرلی (آنتونی و روبرت) بیش از هر فرستاده دیگری نزد ایرانیان معروفیت دارند و علیرغم این معروفیت کمتر اثری از آنها باقی است. مثلاً پی یترودلاواله ((PIETRO DEELLA VALLE)) جهانگرد ایتالیائی که در زمان شاه عباس کبیر در ایران بوده و شاید یکی از بهترین سفرنامه های اروپائیان را از خود بیادگار گذاشته است تا قبل از ترجمه ای که از آن توسط آقای شعاع الدین شفا بعمل آمد، کمتر در نزد کتابخوان معمولی ایرانی معروف بود در حالیکه کمتر بچه مدرسه ای است که کتاب تاریخ راجزو دروس مدرسه اش خوانده باشد و با اسم برادران شرلی آشنائی نداشته باشد مع الوصف سفرنامه این دو برادر بنام ((مموار MEMOIRES)) یا خاطرات برای استفاده ناصرالدین شاه توسط شخصی بنام آوانس ترجمه میشود و در صفحه ۱۹۹۵ جلد دوم فهرست کتابهای چاپی فارسی، نشریه شماره ۶۱ بنگاه ترجمه و نشر کتاب مطبوعه در سال ۱۳۵۲ شمسی در مورد این کتاب چنین نوشته شده است:

سفرنامه شرلی: سرآنتوان شرلی و روبرت شرلی، ترجمه آوانس، باهتام علیقلی سردار اسعد، طهران ۱۳۳۰ق، سربی، خشتی ۱۹۲ص. سال قطعی ترجمه کتاب توسط آوانس دقیقاً معلوم نیست ولی کتاب تا شهر ذیقعد الحرام ۱۳۳۰ق. بصورت نسخه خطی باقی میماند تا اینکه در این سال کتاب ((از طاق نسیان وبوته غفلت)) خارج شده و پنج

تصمیم به طبع آن گرفته میشود و در مقدمه چنین مذکور است که ((حضرت مستطاب اشرف امیر دانشمند معارف پرور خیر خواه وطن آقای حاجی علی قلی خان سردار اسعد ادام الله اقباله العالی، برای تعمیم فواید عمومی و مزید بصیرت ابناء وطن بخیال افتادند که همت عالی را بطبع و نشر آن مبذول فرمایند)) و برحسب این تصمیم همانطور که در مقدمه کتاب آمده است ((این بنده حقیر احمد مشیرحضور را بفراهم کردن اسباب طبع و نشر آن مفتخر داشته)) و سفر نامه برادران شرلی صورت طبع بخود گرفته و در ۱۹۴ صفحه منتشر میشود.

کتاب حاضر عینا از روی نسخه چاپی ۱۳۳۵ ه. ق تهیه شده است و به دو علت تصمیم گرفته شد که در متن آن تغییری داده نشود زیرا اولاً نشر فعلی کتاب بخوبی برای خواننده معاصر قابل فهم است و ثانیاً اینکه پژوهشگران، خوانندگان و مترجمین امروزی با خواندن کتاب با همان نشر قدیم به حد کمال با نوع ادبیات، مکالمات روزمره و نحوه ترجمه در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری آشنائی پیدا می کنند.

مترجم اصلی در مقدمه کتاب نوشته است "سیاحت نامه این شخص (آنتوان شرلی) را این بنده (آوانس) در کتابخانه بریتیش موزیوم^۱ لندن پیدا کرده و به تجسس زیاد نسخه ای از آنرا تحصیل

موزه بریتانیا BRITISH MUSIUM (۱)

نموده، هم عین نسخه وهم ترجمه آنرا به آستان ملایک پاسبان
 اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی روحنا فداه تقدیم مینماید".
 از اینقرار چنین استنباط میشود که درعهد ناصرالدینشاه
 شخصی بنام آوانس که محتملا از همکاران مرحوم اعتمادالسلطنه بوده
 است نمونه‌ای از سفرنامه برادران شرلی را درموزه انگلستان مشاهده
 کرده و بهر زحمتی بوده نسخه‌ای از آنرا تهیه کرده و برای استفاده
 ناصرالدینشاه ترجمه میکند و این نسخه بهمان صورت نسخه خطی
 باقی‌میمانند تا در زمان احمد شاه به همت عالی علی‌قلی خان سردار
 اسعد و باهتمام احمد مشیرحضور اسباب طبع آن فراهم شده و منتشر
 میشود.

اما سرگذشت برادران انگلیسی: برادر بزرگتر آنتونی شرلی در
 ۱۵۶۸ میلادی (۹۷۶ق) در وینستون (WINSTON) از شهرهای
 انگلستان متولد میشود و تحصیلات خود را در دانشگاه اکسفورد بپایان
 رسانده و بخدمت سربازی درمی‌آید و در جنگ‌هایی که در اواخر قرن
 شانزدهم میلادی میان دولت اسپانیا و هلند درگرفته بود شرکت
 جسته و بشجاعت مشهور میگردد و بدینطریق تحت حمایت کنت
 اسکس ((KONTE D'ESSEX)) درآمده و از جانب وی مأمور
 حمله بجزایر متعلق به اسپانیا در امریکا میگردد و دو سال بعد از طرف
 حامی خویش مأمور میشود که به ایتالیا رفته و در خدمت سزار دست
 ((SESAR D'ESTE)) حاکم فرارا ((FERRARA)) که

باپاپ کلمنت هشتم ((CLEMENT)) برسر دوک نشین "فرارا" اختلاف داشت درآید. و باین قصد از انگلستان عزیمت کرده و به هلند میرود و از آنجا به کلن، نورنبرگ و اوگوستا درآلمان میرسد ولی قبل از رسیدن به ایتالیا پاپ کلمنت "فرارا" را فتح کرده و در نتیجه مأموریتش بی نتیجه میماند. از این بعد روایات مختلف است از اینقرار که بنا به نوشته استاد نصرالله فلسفی: ((کنت اسکس به آنتونی شرلی پیشنهاد میکند که بایران رفته و شاه عباس را بجنگ با دولت عثمانی و اتحاد با کشورهای عیسوی مذهب اروپا برانگیزد و نیز برای بازرگانان انگلیسی از شاه عباس امتیازات خاصی تحصیل کند)) ولی بنا به روایت اصل سفرنامه پس از اینکه در شهر اوگوستا به آنتونی شرلی خبر میرسد که دوک فرارا ((اظهار تبعیت به پاپ نموده باین واسطه محاربات بانتهای رسیده است)) از اوگوستا ((چاپاری کرده)) به ونیز میرود و در آنجا قریب سه ماه استراحت می کند و بنا بگفته ربرت شرلی: ((در مدتی که ما در ونیز بودیم اتفاقاً سرآنتوان با یک تاجر ایرانی که برای خریدن بعضی امتعه که در مملکت ایشان نبود از قبیل ماهوت انگلیسی واقمشهء پشمی و کتان از جانب شاه ایران باینجا آمده بود آشنا شده صحبت نمودیم. این تاجراز شوکت و جلال پادشاه خود تعریفها کرد که نهایت خوش آیند سرآنتوان واقع شد مع هذا سرآنتوان خیال رفتن بآن صفحات را نداشت بلکه بسمت دیگر میخواست سفر کند ولی درهمین

اوقات اتفاقاً سیاح بزرگی بنام آنجلو ((ANGELO)) که تازه از دربار شاهنشاه ایران می‌آمد به ونیز رسید و از عظمت و جلال پادشاه ایران و رشادت او و رأفت و مهربانی او نسبت به خارجه سخن رانده تعریف کرد و به سرآنتوان اظهار کرد که اگر بآنجا بروید این امر اسباب ترقی زیاد شما خواهد شد و اگر چنین میلی داشته باشید خود من هم با شما همراهی و راهنمایی خواهم کرد. سرآنتوان این امر را قبول کرد و عازم ایران شد.

یکی از همراهان آنتونی شرلی بنام ژرژ مانورینگ ((G. MANWARING)) نیز همین روایت اخیر را درباره قصد عزیمت برادران شرلی بایران نوشته است. بهر تقدیر، سرآنتونی باتفاق برادر کوچکش روبرت و سایر همراهان روز ۱۷ شوال سال ۱۰۵۶ ق. ((۲۴ ماه مه ۱۵۹۸ میلادی)) از بندر ونیز بطرف خاک عثمانی حرکت می‌کنند و در بندر اسکندرون از بنادر عثمانی از کشتی پیاده شده و از آنجا با تحمل صدمات بسیار به حلب رفته و بعد از راه صحرای شام به بغداد و از آنجا بایران می‌آیند و چون شاه عباس آنزمان در قزوین بوده و به آن شهر رفته و بشرحی که مفصلاً "توسط ژرژ مانورینگ نوشته شده است وارد قزوین شده و مورد پذیرائی قرار میگیرند.

شاه عباس پس از پذیرائی گوناگون از سرآنتونی شرلی و همراهان، جملگی را با خود به کاشان و از آنجا با صفهان برده و ششماه در آن

شهرآنان پذیرائی میکند. آنتوان شرلی درین مدت شاه را بصدافت و صمیمیت خود معتقد ساخته و در آموختن فنون تازه جنگ بسربازان ایرانی رنج فراوان میبرد. سپس بشاه عباس کبیر پیشنهاد می‌کند که سفرائی بدربار پادشاهان اروپا بفرستد و با سلاطین اروپا برضد پادشاه عثمانی متحد شود و بدین طریق ولایاتی را که در آغاز پادشاهی بآن دولت تسلیم کرده بود بازگیرد. شاه عباس نیز که خود مصمم بود سفیری از راه هندوستان بدربار فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا روانه کند با پیشنهاد آنتونی شرلی موافقت کرده و برآن میشود که سفیری بدربار تمام پادشاهان عیسوی مذهب اروپا بفرستد و حسینعلی بیگ بیات را برای بستن معاهدات سیاسی بر ضد ترکان عثمانی به کشورهای اروپا و از آن جمله به اسپانیا میفرستد و برادر کوچکتر رابرت شرلی با پانزده تن از همراهان انگلیسی خود در ایران میمانند.

رابرت شرلی، که در وقت ورود بایران نزدیک به هیجده سال بیشتر نداشت، جوانی بود پرهیزکار و مؤدب و دلیر و صاحب عزم و با همین صفات پسندیده محبت شاه عباس را بخود جلب کرد و شاه عباس او را بفرماندهی دسته‌ای از سپاه ایران گماشت و بجنگ سپاه عثمانی فرستاد. رابرت شرلی در این مأموریت کمال شجاعت و صداقت را نشان داد و سه بار مجروح شد و بهمین سبب شاه عباس باو تاج مخصوص قزلباش اعطا کرد و اجازه داد که لباس ایرانی بپوشد و با دختر یکی از بازرگانان چرکسی موسوم به اسماعیل خان که

ترزیا نام داشت ازدواج کند. پس از آن چون از برادرش سرآنتونی خبری از اروپا نرسید، شاه عباس دوم رتبه او را بسفارت اروپا فرستاد ولی پس از سفر دوم و بازگشت بایران بعللی مورد خشم و بی مهری آن پادشاه واقع شد و در نتیجه گرفتار اندوه و ملال فراوان گردیده و سرانجام در ماه شوال ۱۰۳۶ هجری قمری ((۱۳ ژوئن ۱۵۹۸ م)) در قزوین درگذشت و او را در برابر خانه اش بخاک سپردند.

سرآنتونی شرلی با آنکه در واقع سمت راهنمایی حسینعلی بیگ را داشت از هر جهت با سفیر قزلباش برابر بود زیرا شاه عباس باو نیز اعتبار نامه های مخصوصی داده بود و آنطور که از محتوی این اعتبار نامه ها برمی آید می توان گفت که در حقیقت ایلچی واقعی سرآنتونی شرلی بوده است، چنانکه او خود نیز چنین می پنداشت و ما هم در ضمن وقایع آینده خواهیم دید.

حسینعلی بیگ و سرآنتونی شرلی و همراهان روز پنجشنبه پانزدهم ذیحجه ۱۰۰۷ ه.ق از اصفهان بیرون آمده و پس از یکماه مسافرت از راه کاشان و قم و ساوه و قزوین بکنار دریای خزر میرسد و باکشتی راه روسیه را پیش گرفته و پس از تحمل مشقات فراوان به بندر هشترخان رسیده و از آنجا عازم مسکو میشوند. در مسکو به سرآنتونی شرلی خوش نگذشت زیرا تزار روسیه تنها حسینعلی بیگ را سفیر شاه عباس شمرد و بوی اجازه داده نشده که از بازرگانان انگلیسی آنشهر دیدن کند. شرلی هم که از بد رفتاری تزار

پایزده

آزرده خاطر بود روزی که تزار هیئت سفیران را بارداد وی بحضور
نرفت و بدینواسطه بدبینی تزار نسبت بدو بیشتر شد و دستور داد
تا تمام نامه‌هایی را که شاه عباس برای دیگر پادشاهان اروپا داده
بود از او گرفتند و خواندند و این طرز رفتار برای شرلی که خود را
ایلچی واقعی شاه عباس محسوب میداشت بسیار ناگوار آمد.

بهر تقدیر سفیران ایران پس از ششماه از مسکو خارج شدند و
در بندر آرخانگلسک از بنادر شمال روسیه بکشتی نشسته و از طریق
اقیانوس منجمد شمالی و سواحل نروژ عازم آلمان شدند. ردلف روم
امپراطور آلمان که آنزمان دربوهم (BOHEME) بود از ایشان
با شکوه و جلال بسیار پذیرائی کرد. از اینجا سفیران شاه عباس با
همراهان خود به نورنبرگ از شهرهای دوک نشین باویر و از آنجا
بشهر مونیخ پایتخت آن کشور رفته و سپس راه ایتالیا را پیش گرفته و
در شهر مانتوا از شهرهای شمال کشور ایتالیا اقامت گزیدند و چون
شاه عباس نامه‌ای هم به دوک ونیز نوشته بود لذا شرلی و حسینعلی
بیگ ناگزیر بودند که برای رسانیدن نامه شاه به آنشهر نیز بروند
ولی دولت جمهوری ونیز همینکه از قصد ایشان آگاه شد پیغام فرستاد
که چون از دربار سلطان عثمانی سفیری بدانشهر آمده است و دو
دولت درکار مصالحه‌اند از پذیرفتن سفیران ایران معذور است پس
شرلی و همراهان ناگزیر عازم رم شدند. در رم مجدداً میان شرلی و
حسینعلی بیگ اختلافی پدید آمد و بهمین سبب پاپ آندو را یکایک
دوازده

و جداگانه بحضور پذیرفت آنتونی شرلی تا ماه محرم سال ۱۰۱۰ق .
(۱۶۰۱ میلادی) در رم بود ولی در این تاریخ از حسینعلی بیگ سفیر
شاه عباس جدا شد و از رم بطور پنهانی با دوتن از کسان خویش به
ونیز رفت و نزدیک به سه سال در این شهر ماند و چون هنگام اقامت
خود در پراگ مذهب رسمی انگلستان را ترک گفته بمذهب کاتولیک
درآمده بود و الیزابت اول ملکه انگلستان نسبت بدو خشمگین گشته
و او را از حمایت خویش و حق ورود بانگلستان محروم ساخته بود در
سال ۱۱۰۴ق (۱۶۰۵ میلادی) مجددا بشهر پراگ رفت و از جانب
ردلف دوم امپراطور آلمان بعنوان سفیر مأمور مراکش گشت و در پایان
این سفارت به لیسبون پایتخت پرتغال رفت .

مقارن همین زمان فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا میخواست یکنفر
کشیش را برای بار دوم بسفارت نزد شاه عباس بفرستد و برای اینکه با
خبر اقدام نظامی تازه‌ای بر ضد سلطان عثمانی، شاه عباس را که
همیشه از سستی و بیطرفی متحدان اروپائی خویش گله‌مند بود راضی
کند، سرآنتونی شرلی را بخدمت خویش پذیرفت و او را بفرماندهی
دسته‌ای از کشتیهای جنگی اسپانیائی مأمور دریای مدیترانه کرد که
در آنجا "با تمام قوا و باراده" شخصی خود در خشکی و دریا با قوای
دریائی عثمانی و هلند درآویزد .

سرآنتونی شرلی که مدتها دربار ایران را از خویشتن بی‌خبر
گذاشته بود از فرصت استفاده کرده بی‌درنگ نامه‌ای به شاه عباس

نوشت تا او را از مأموریت تازه وبزرگ خود آگاه سازد. نامه او در ماه جمادی الاخر ۱۰۱۷ ق. (۱۶۰۸ میلادی) باصفهان رسید و بدستور شاه عباس پس از چندروز جواب نامه سرآنتونی شرلی را تهیه کرده و برای وی فرستادند.

سرآنتونی شرلی پس از آنکه خبر فرماندهی خود را در نیروی دریائی اسپانیا برای شاه عباس فرستاد در سال ۱۰۱۶ ق سفری به بندر ناپل از بنادر ایتالیا کرد و در آنجا عضو شورای دولتی شد. سپس در سال ۱۰۱۹ ق (۱۶۱۰ میلادی) بشهر مادرید بازگشت و در آنجا با برادر خود رابرت شرلی که از جانب شاه عباس بدربارفیلیپ سوم آمده بود مصادف گشت. از آن پس تا ۲۵ سال از او اطلاع کاملی در دست نیست همینقدر میدانیم که حقوقی از پادشاه اسپانیا میگرفته و با فقر و تهی دستی بسر میبرده تا آنکه در سال ۱۶۳۵ م. (۱۰۴۵ ق) پس از ۶۷ سال زندگی در گذشته است.

از جمله نکات جالب توجه سفارت حسینعلی بیگ و شرلی وقوع حادثه ناگواری در نزدیکی لیسبون می باشد از اینقرار که با هیئت سفیران ایران ملائی نیز از اصفهان همراه شده بود تا مراقب اعمال دینی اعضا سفارت باشد این بیچاره را یک مرد متعصب اسپانیائی در شهر ((مریدا MERIDA)) در دو منزلی لیسبون بضرب کارد از پا در میآورد و حسینعلی بیگ از این واقعه بسیار دلتنگ و خشمگین

چهارده

شده و مجازات قاتل یا خون‌بهای او را از حکومت اسپانیا مطالبه می‌کند. پس از این‌واقعیه حوادث دیگری نیز بر تأثر و اندوه خاطر سفیرافزوده میشود چه سه تن از اعضای عالی‌مقام سفارت در اسپانیا دین اسلام را رها کرده و بمذهب کاتولیک درمی‌آیند یکی از آن سه نفر منشی اول سفارت اروج‌بیگ (یا شاید الغ بیگ) بود که پس از قبول دین عیسوی به دون ژوان و یادون خوان ایرانی معروف میشود. این شخص در حدود سال ۱۰۱۲ق (۱۶۰۴ میلادی) کتابی در شرح سفر خود نگاشته است اصل این کتاب را اروج‌بیگ بفارسی نگاشته و بیاری یکی از نویسندگان اسپانیایی بنام آلفونسو رمون ((ALFONSO REMON)) بزبان اسپانیایی ترجمه و چاپ می‌کند. این کتاب را مستشرق و دانشمند انگلیسی لسترنج ((LE STRANGE)) بانگلیسی ترجمه کرده و در سال ۱۹۲۶ به چاپ میرساند و آقای مسعود رجب‌نیا این کتاب را در سال ۱۳۳۶ شمسی به فارسی برگردانده و بعنوان نشریه ۱۸ مجموعه ایران شناسی بنگاه ترجمه و نشر کتاب در همان سال تحت عنوان "دون ژوان ایرانی" منتشر میگردد. سفرنامه اروج بیگ از تاریخ اجتماعی و اداری و سیاسی دوره صفویه و نیز از جنگ‌های ایران و عثمانی که نویسنده در بعضی از آنها شرکت داشته حوادث آنها را بچشم خود دیده است سخن میگوید و گوشه‌های مبهم این عصر پر آشوب را روشن میکند و در میان منابع اوایل صفویه تا مرگ شاه عباس که همه کم و بیش رنگ تملق و پرده پوشی از حقایق پانزده

دارند این کتاب محتوی واقعیاتی است برای مطالعهٔ اوضاع و احوال
آن زمان که بسیار سودمند است .

دکتر محبت آئین
استاد دانشگاه تهران
شهریور ماه ۱۳۵۷ شمسی

شانزده

منابع مهم این مقدمه

- ۱- زندگانی شاه عباس اول- جلد چهارم و پنجم- نشریه شماره ۴/۹۸۴ دانشگاه تهران- تألیف نصرالله فلسفی. ۱۳۳۶ شمسی
- ۲- عالم آرای عباسی، تألیف اسکندر بیگ منشی ترکمان- چاپ بنگاه مطبوعاتی امیر کبیر در سال ۱۳۳۴ شمسی در ۲ جلد.
- ۳- سازمان اداری حکومت صفوی، با تحقیقات و حواشی و تعلیقات استاد مینورسکی بر کتاب تذکره الملوک، ترجمه مسعود رجب نیا، چاپ تهران، در سال ۱۳۳۴ شمسی.
- ۴- سفرنامه پیترو دلاواله- ترجمه دکتر شعاع الدین شفا- نشریه شماره ۴۵ از مجموعه ایرانشناسی بنگاه ترجمه و نشر کتاب شمال ۱۳۴۸ شمسی.
- ۵- دون ژوان ایرانی- تألیف اروج بیگ بیات- ترجمه مسعود رجب نیا- نشریه ۱۸ از مجموعه ایرانشناسی بنگاه ترجمه و نشر سال ۱۳۳۸ شمسی.
- ۶- شرح مسافرت برادران شرلی بایران- چاپ لندن- ۱۸۲۵ میلادی و ترجمه فارسی آن.
- ۷- سفرنامه تاورنیه، ترجمه ابوتراب نوری (نظم الدوله)- چاپ در سال ۱۳۳۱ هجری قمری.
- ۸- سفرنامه تاورنیه، چاپ دوم- ترجمه ابوتراب نوری- با تجدید نظر توسط دکتر حمید شیرانی بسرمایه کتابفروشی تأیید اصفهان- ۱۳۳۶ شمسی.

پیشگفتار

کتاب سفرنامه (مموار) سرآرتوان شرلی و سرربرت شرلی را که در عهد شاه عباس کبیر بایران آمده و در دربار دولت مستخدم گردیده و بهترین تاریخ آن عصر و دوره ایران است در زمان شاهنشاه مغفور ناصرالدین شاه طاب ثراه برای آن شریار ترجمه کرده بودند در این مدت بواسطه عدم اعتنای اولیای آموز بترویج و نشر معارف در طاق نسیان و بوته غفلت مانده بود این اوقات حضرت مستطاب اشرف امیر دانشمند معارف پرور خیر خواه وطن آقای حاجی علی قلی خان (سردار اسعد) ادام الله اقباله العالی برای تعمیم فواید عمومی و مزید بصیرت ابناء وطن بخیاال افتادند که همت عالی را بطبع و نشر آن مبذول فرمایند

این بنده حقیر احمد مشیر حضور را بفراهم کردن اسباب طبع و نشر آن مفتخر داشته اینک خدای متعال را شکر میگویم که بتقدیم این خدمت به برادران وطن و اجرای میل و اراده آن سردار معارف پرور نامدار

و یگانه امیر دانشمند والا تبار

موفق گردیدم بمنه و توفیقه

شهر ذیقعدة الحرام ۱۳۳۰

مصنفین و مؤلفین گردیده‌اند و تا قرون متعددی کلمات آنها
 مهیج خیالات عالیا و محرك تمصب ملتی و وطن پرستی بوده
 و خون هزاران افراد را بجوش و خروش درآورده‌اند ولی
 درواقع مقصود اصلی نگارش تاریخ بر آنها مجهول بوده
 است و غالباً تاریخ را بمنزله علمی دانسته‌اند برای تهذیب
 اخلاق و باین جهت قید مخصوصی بصدق و حقیقت نداشته‌اند
 و اعمال و افعال سلاطین نامدار یا سرکرده های شجاع را
 طوری نوشته‌اند که سرمشق عموم باشد و مردم را به پیروی
 آنها تشویق نمایند یکی از مورخین عالیقام ازمنه اخیره
 که (ولتر) مورخ و فیلسوف فرانسوی باشد در شرحی که
 نوشته بود بعضی اصلاحات کرده بود چون بر او ایراد گرفتند
 گفت بلی حق دارید اما معترف شوی که اینطوری که من
 نوشته‌ام قشنگ تر است فی الواقع اگر منظور از تاریخ
 نکاشتن قصه‌های دلگش باشد و مقصودی جز نصیحت و تنبه
 بانشویق و تحریک نباشد باید واقعه مشروحه حتی المقدور
 مؤثر و قشنگ باشد و اگر وقایع واقعه قدری اختلاف
 دارد چه عیب دارد که مورخ از روی ذوق شاعرانه خود
 شاخ و برگ بر آن قرار داده و حک و اصلاحی نماید

بريك مورخ ديگري از مورخين فرانسه ابراد كردند كه فلان محاصره كه شما شرح داده ايد هيچ حقيقت نداشته است جواب داد كه خيلي متاسف هستم از اينكه واقع نشده است اما در كتاب من واقع شده است همچنين خطابه هاي بايفي كه (تيليو) مورخ مشهور لاتين از قول سركرده هاي خود مينكارد بهيجوجه مطابق واقع نيست غرض آنمورخ براي اين بوده است كه قصه شيريني بنويسد و هر جائيكه وقايع همراهي نكرده است قوه شاعري را معاون خرد قرار داده است در اين امر بخصوص مورخين مشرقى مبالغه نموده اند مثلا اگر قصه اين مورخين را باور كنيم امير تيمور يا نادر شاه در ميدان جنگ بنظم و شعر حكم قتل عام مى داده اند و بسجع و قافيه امر يورش مينموده اند

اما منظور اسامى و سسبن اساس جديد تاريخ دقت در تفحص حقيقت وقايع ميباشد و بواسطه اين قيد است كه بنياد تاريخ را در پايه جديدي نهاده اند فى الواقع ترقى يا تنزل يك ملتى عبارت است از وقايع متواليه كه بطور تسلسل وقوع يافته اتفاقاتى كه قبل از ما بوقوع رسيده است در واقع بمنزله استخوان بندي وقايع عصر ما بوده است و هر يك از



اوضاع حالیه تسلسل و تمدد وقایع ماضیه است پس اگر
میخواهیم اتفاقات تاریخی زمانی از ازمنه را بنظر دقت تحقیق
کنیم باید زمان قبل از آنرا بامعان نظر ملاحظه کنیم
سرشته اتفاقات هر عصر را در زمان ماقبل آن بیایم درچنین
صورتی بدیهی است که تاریخ باید عین حقیقت باشد تا مگر ثمر
واقع شود مثلاً اگر مریضی در عوض اینکه شرح مرض
خود را بطور واقع بیان کند پردازد باشعار و بیانات فصیح
و قه گوئی مسلم است که طیب بیچاره از مرض او آگاه نخواهد
شد که بتواند معالجه نماید امراض ملتی هم بعینه مشابه
امراض بدنی است پس از روی وطن خواهی و حمیت مذهبی
تاریخ نوشتن بعینه حکم شعر گفتن مریض را دارد هر واقعه
که در زندگانی ملتی بظهور میرسد بمنزله حلقه ایست در سلسله
زندگانی آن ملت و اگر واقعه را تحریف نمائیم سلسله وقایع
از هم گسسته میشود ایام ماضیه ملتی با ایام حالیه مطابقت نمیکند
و منظور اصلی از تاریخ از دست میرود در این صورت باید
قید اول مورخین تجسس و تفحص عین حقیقت باشد و فصاحت
و بلاغت را کنار گذارده طریق تجسس و تعمق را بهیمنایند
و توضیح حالت حالیه را از زمان ماضی بجویند

از ملت فرانسه (کبزو) و (تیری) و (میشه) و در میان انگلیسها (لرد ماکوله) و (کارلایل) و میان آلمانها (ممنون) و (بنیوهر) بهمین وتیره به نگارش تاریخ ازمنه سابقه و اخیره پرداخته اند. وقتی شخص کتب آنها را مطالعه میکند گوئی که محاکمه میشوند که در آن محاکمه تمام هم قاضی مصروف بتدقیق در اقوال شهود است فی الواقع مؤسسن سبک جدید تاریخ نویسی قانونی پیشنهاد خود کرده اند که حتی المقدور بسخن شهودی که برای العین مطلبی را ندیده اند گوش ندهند و فقط بتحقیق و تدقیق اقوال شهود رأی العین ازمنه سالفه پردازند. این مورخین اسناد تاریخی حقیقی را از زیر گرد و خاک کتابخانها در آورده و هر کلمه آنها را بدیده بصیرت سنجیده و بزور جد و جهد و فراست تمام وقایع ازمنه سالفه را مجسم کرده اند بدینجهت در نظر اهل فرنک کفی الجملة اهمیت تاریخی داشته باشد بقدری گران بها شده است که گوئی گنجی است بی بها.

اما تاریخ ایران که از چندین هزار سال تسلسل داشته است هنوز مورخی پیدا نکرده است که بسبک مورخین مذکور تاریخی از آن ملت با شوکت نگاشته باشد و اسناد

چنین تاریخی هنوز میسر نیست

بناءً علیهذا این بنده درگاه در مدت توقف خود در فرنك قید مخصوصی در تجسس اسناد تاریخی راجعه بایران داشته و در کتابخانه های بزرگ باریس و لندن چهل پنجاه جلد کتابهای بسیار نادر پیدا کرده است همه آنها از سیاحان مشهوریست که بایران آمده و هر يك اتفاقات عصر خود را نگاشته و باقی گذارده اند

ترجمه این کتب منتهای وجوب و لزوم را دارد در واقع تهیه و تدارکی است برای مورخی که در آینده بخواهد تاریخ ایرانرا بشکارد لهذا بعضی از آن کتب را این چاکر بخط خود رو نویسی کرده و از بعضی دیگر به تجسس و تفحص زیاد نسخه بدست آورده که اگر عمر باقی باشد به ترتیب ترجمه خواهد کرد یکی از تواریخ سرگذشت شخصی است از نجای انکلیس که در عهد شاه عباس بزرگ بایران آمده و داخل خدمت دولت ایران شده و بعدها از جانب پادشاه مزبور بسمت سفارت بدربارهای فرنك فرستاده شده و عهد اتحاد با آنها بسته است سیاحت نامه این شخص را این بنده در کتابخانه (بیریشیش موزیوم) لندن پیدا کرده



و به تجسس زیاد نسخه از آنرا تحصیل نموده هم عین نسخه
و هم ترجمه آنرا به آستان ملايك پاسبان
اعلی حضرت قدر قدرت شاهنشاهی
روحنا فدام تقدیم مینماید



- ❖ تفصیل مسافرت و سرگذشت‌های
- ❖ سرآنتوان شرلی و سرربرت شرلی
- ❖ ازنجبای انگلیس که در عهد شاه
- ❖ عباس بزرگ بایران آمده‌اند

(سرآنتوان) چون شنید که (دوک فرار) بنای جنک و جدال را با پاپ گذارده و نیز میدانست که (دوک) شخص جوانمردی است و در این مورد محتاج و ناچار مانده پادشاه فرانسه متوسل شده است که او چند نفر سرکرده خوب برای او بفرستد بنابراین (سرآنتوان) این موقع را غنیمت شمرد که خدمات خود را بدوک تکلیف نماید و باین قصد از خاک انگلیس عزیمت نمود ما (یعنی همراهان او) از يك بندر كوچك ولايت (اسكس) بکشتی نشسته روانه شدیم و روز بعد رسیدیم به فلشنگ که در هلاند واقع است و (لرد سیدنه) حاکم آنجا از ما بذیرائی خوبی کرد همچنان در (میدلبورگ) تجار انگلیسی مهمان نوازی نمودند

از آنجا روانه شدیم بسمت شهر دونه که گنت موريس در آنجا مسکن داشت اوهم ازما پذيرائی ملوکانه نمود يکدسته سوار باما همراه کرد که ما را از ميان مخاصمين باينيت عبور داده به (کلن) رسانيده و از آنجا از ما مفارقت نمودند از کلن کالسکه واسب کرایه کرده به نورمبرگ واقع در آلمان رفتيم و از نورمبرگ به اوگوستا عازم شدیم در اين شهر اخير خبر رسيد که (دوک و فرار) اظهار تبعیت ياب نموده باینواسطه محاربات با آنها رسیده است مع ذلك سراتوان بما اظهارات تشويق آينز نموده اطمینان میداد که اگر شما با من همراهی کنید و در قصدیکه دارم مشارکت نمائيد همه ماها بجلال و شهرت و ثروت خواهيم رسيد از اوگوستا اسبهای چاپاری کرایه کرده به ونيز آمديم و در آنجا قريب سه ماه استراحت کردیم در اين مدت (سر آتوان شرلی) که برادر خود را که [ربرت شرلی] باشد بماموريتی نزد دوک دفلورانس فرستاد و دوک از او پذيرائی بسيار خوبی نموده يک زنجير طلا که گویند شانزده هزار کردن فرانسه قيمت داشته است باو پیشکش داد درمندی که مادر ونيز بودیم اتفاقاً سر آتوان بايک تاجر ایرانی که

برای خریدن بعضی امتعه که در مملکت ایشان نبود از قیل
 ماهوت انگلیسی واقمشه بشمی و کتانی از جانب پادشاه
 ایران باینجا آمده بود آشنا شده صحبت نمودیم این تاجر
 از شوکت و جلال پادشاه خود تعریفها کرد که نهایت
 خوش آیند (سر آتوان) واقع شد معذا سر آتوان خیال
 رفتن بانصفحات را نداشت بلکه بسمت دیگر میخواست سفر
 کند ولی در همین اوقات اتفاقاً سیاح بزرگی معروف (آنجلو)
 که تازه از دربار پادشاه ایران میآمد به ونیز رسید این شخص
 در خاک عثمانی متولد شده بود ولی عیسوی متدینی بود
 و شانزده سال سیاحت کرده به بیست و چهار زبان حرف میزد
 این سیاه هم از عظمت و جلالت پادشاه ایران و رشادت او و
 رأفت و مهربانی او نسبت به خارجه سخن رانده تعریف کرد
 که من در سربار او چه قدرها طرف ملاطفت واقع شده ام
 و به سر آتوان اظهار میکرد که اگر بانجا بروید این امر
 اسباب ترقی زیاد شما خواهد شد بلکه اگر چنین میلی
 داشته باشید خود منم باشم همراهی و راه نمائی خواهم کرد
 سر آتوان این امر را قبول کرد ولی مقصود خود را
 ابراز نکرد که مبادا این خبر در مملکت عثمانی شیوع یابد

زیرا که ما مجبور بودیم از خاک عثمانی عبور کنیم و سلطان عثمانی با پادشاه ایران چندان دوست نبودند بلکه محض مصلحت برای سه سال عهد نامه صلح بسته بودند و این موعده در این وقت منقضی شده بود بنا بر این از و نیز عازم شد بمکانی که از شهر مزبور بقدر پنج میل مسافت دارد رفتیم و در آنجا سفاین غواصانرا دیدیم از آنجمله يك كشتی تجارتنی پیدا کردیم که باسکندرون روانه بود ما سوار آن کشتی شده مبلغ خطیری برای کرایه بانها دادیم ولی باد مخالف بود و از آنجا تا زانت که نصف راه بود بیست و چهار روز طول کشید و حال آنکه اگر باد مساعد میشد در این مدت بخود اسکندرون رسیده بودیم در عرض راه قبل از اینکه ما به زانت برسیم شخص مسافری در کشتی بود که در باب ملکه متوفای ما بعضی کلمات نا شایسته گفت سر آنتوان از این جهت متغیر شده یکی از نوکرهای بست خود امر کرد تا يك مذبوطی باو بزند او هم بخوبی از عهده ماموریت خود برآمد مسافر مزبور بقسمی صداهاى وحشت انگیز کرد که کاپیتان کشتی با مسافرین و ملاحان بضدیت ما برخواستند آنها دوست و پنجاه نفر بودند و حال آنکه تمام دسته ما بیشتر از

بیست و شش نفر نبود مع هذا ما ایستاده گمی کردیم ولی
 زدو خوردی واقع نشد بواسطه اینکه سه نفر تاجر ارمنی در
 آن کشتی بودند وساطت نموده مابین را صلح دادند
 ایتالیائیها فوراً قبول صلح نمودند بالاخره رسیدیم به
 جزیره زانت چون آذوقه ما تمام شده بود از کشتی بیرون
 رفتیم که ما کولات تازه بخریم همینکه پیاده شدیم اهل کشتی
 بار و بنه ما را از عقب فرستادند و قراول گذاردند که
 ننگدارند ما برگردیم و قسم خوردند که اگر دوباره
 بخواهید سوار شوید شما را غرق خواهیم کرد بنا براین
 سر آتوان بجا کم آتمحل عارض شد ولی فائده نبخشید و
 کشتی از دست ما بیرون رفت و ماده روز در آن جزیره
 مانده بعد از موانع و مخارج زیاد دو باره کشتی پیدا
 کردیم تاجر انگلیسی از ما ملاطفت زیاد کردند
 جزیره زانت متعلق است باهل ونیز خود شهر در
 سرآشبی تبه احداث شده و نهایت گرم است و يك نوع
 کشمکش مخصوصی در آنجا وفور دارد اهالی آن غالباً
 یونانی هستند ولی بعضی ایتالیائیها و اهل ونیز و یهودی
 در آنجا ساکن اند این شهر بخوبی معروف تحار

انگلیس است بنسأ بر این لازم نیست که از آن شرح دهم خلاصه بعد از ده روز اقامت سوار کشتی کوچکی شده از زانت روانه شدیم ولی چون آب بقدر کفایت نداشتیم روز بعد در يك جزیره لنکر انداختیم که ظروف خود را از آب برکنیم ریرا که در جزیره زانت آب نهایت قلیل است روزی در جزیره زانت من خیلی تشنه بودم و در خانه تاجری از نوکرها خواش کردم که يك کاسه آب بمن بدهید تاجر چون شنید گفت اگر شراب میل دارید هر قدر بخواهید میل بفرمائید اما آب ممکن نیست بواسطه اینکه آب گراتر از شراب است من از این مطلب خیلی تعجب کردم خلاصه جزیره که برای اخذ آب بانجا رفتیم جائی بود قابل ذکر محل کوچکی است ولی عبارت است از يك قریه كوچك بسیار قشنگی گندم زیاد نیست ولی سایر فواکه از قبیل زردالو و پرتقال و لیمو و انار و انواع انگورها و میوهجات دیگر وفور دارد در تمام جزیره فقط يك قصر واحد هست و در آنجا کسی سکنی ندارد و جز کشیشها و علمای مذهب که همه یونانی بودند از ما بطور محبت پذیرائی کردند و از میوههای خود بما دادند ما در عوض آن خواستیم بول بدهیم آنها قبول

نکردند در تمام سفر خود چنین جای با صفائی ندیدیم و آرزو داشتم که مرا مدت عمر در آنجا باقی بگذارند آن جزیره را جزیره کشیها مینامند از آنجا روانه شده بسمت جزیره (کاندی) کشتی رانی نمودیم و در آنجا سه روز لنگر انداختیم و کار دیگر جز سیاحت آن محل نداشتیم همگی پیاده شدیم و خیال نداشتیم که بیشتر از يك شب در آنجا بمانیم ولی دو ساعت بعد از بیرون آمدن ما از کشتی اتفاقی برای کشتی دست داد یکی از کشتیهای جزیره کاندی که از سمت دریا میآمد بواسطه شدت باد بسکان کشتی ما تصادف نمود و آنرا شکسته برد و از دو جا سوراخ کرد باین جهت مجبور شدیم نه روز تمام در آنجا اقامت کنیم تا اینکه کشتی مهیا شود در آنجا هم پذیرائی بسیار باشکوهی از ما کردند بخصوص یکی از حکام که یونانی بود نسبت به ما خیلی مهربانی نمود و این جزیره دو حاکم دارد یکی یونانی و دیگری ایتالیائی شهر کاندی محل اقامت قشون ساخلوی میباشد و ۱۵۰۰ نفر سرباز داریم در آنجا هستند حاکم یونانی چهار اعلان صادر کرد بر ای اینکه ما کمال آزادی را لیل و نهار داشته باشیم و بدون تذکره از میان قراولان

و مستحفظین آنها عبور و مرور کنیم و این امر التفاتی بزرگ بود اهالی جزیره هم از ما پذیرائی خوبی کردند بخصوص خواتین متشخصه که بکرات برای ما در باغات خود مهمانی و اسباب عیش و طرب فراهم آوردند فی الواقع بی جهت نیست که یونانیها معروف به عیاش هستند همینکه عصر میشد و آنها از کارهای خود دست میکشیدند در کوچه ها مرد و زن بنای رقص و عیش را می گذاشتند و بمسافت نیم میل از شهر آن کلیسایی که (سنت پل) در آن وعظ می نمود هنوز باقی است و تا کنون معروف است به کلیسای سنت پل و نزد یونانیها نهایت طرف احترام است

از جزیره کاندی روانه شدیم بجزیره قبرس که محلی است خراب و اکنون در تحت تصرف دولت عثمانی است در اینجا بیشتر از دو ساعت اقامت نکردیم و حاکم آنجا که عثمانی است بکشتی ما آمد و شراب و میوه جات همراه خود آورد و اظهار مهربانی کرد بطوری که ما گمان کردیم که همه عثمانیها مثل او مردمان مهربانی هستند و حال آنکه خلاف آن به ثبوت رسید

از قبرس رفتیم به طرابلس و در آنجا پیاده شده از کشتی

بیرون رفتیم زیرا که کشتی را تا اینجا کرایه کرده بودیم چون به بندر رسیدیم به آن سفینه که ما را از ونیز به جزیره زانت آورده بود برخوردیم اهل کشتی بمجرد اینکه ما را دیدند کاپیتان و صاحب کشتی فوراً پیش حاکم رفته گفتند که این اشخاص دزد دریائی هستند و بحاکم تحریک کردند که همه ماها را بدار بکشد او هم قبول کرد چون بکنفر از یونانیهای که در آن کشتی خدمت میکرد این خبر را برای ما آورد (سر آنتوان) (آنجلو) را که راهنمای او بود پیش حاکم فرستاد که اظهار کند که ما اهل انگلیس هستیم و باسلامبول بدربار سلطان میرویم ولی اهل ونیز کار رابطوری سخت کرده بودند که حرف ما مسموع نشد حاکم (آنجلو) را حبس کرده و زنجیر نموده یک نفر صاحب منصب با سه نفر سرباز که ینکیچری مینامند پیش ما فرستاد آنها در قایقی نشسته چون نزدیک کشتی ما آمدند صاحبمنصب آنها بکشتی ما آمد ولی به ینکیچریهای خود امر کرد که در قایق بمانند خلاصه بقدر یک ساعت با (سر آنتوان) گفتگو کرد در این مدت تجار ارمنی که در سفینه ونیز بودند پیش حاکم رفته او را راضی کردند که از ما

مبلغی گرفته رها کند

بالاخره مبلغی از کیسه (سر آتوان) بیرون آمد و
(آنجلو) را پیش ما فرستادند ولی کارما در اینجا بسختی
کشید زیرا که کشتی نبود که ما را با سکنندرون ببرد
بنابر این مجبور شدیم که در کشتی کوچک ماهی گیری
نشسته روانه شویم ولی در دریا از جهت طوفان و باد مخالف
خیلی صدمه خوردیم و شش روز تمام گرفتار تلاطم شدیدی
بودیم در صورتی که هیچ قوتی نداشتیم جز قدری آب و
توتون بالاخره خشکی دیده شد و چون باد مساعد بود
رو بان خشکی روانه شدیم و نزدیک رفته صاحب کشتی گفت
که نزدیک رودخانه (ارونت) رسیده ایم و اگر میل داشته
باشید میتوانیم از این رود بالا رفته در مملکت بیت المقدس
پیاده شویم

(سر آتوان) کمال میل را باین مطلب داشت بنابراین

روز هفتم پیاده شدیم در حالتی که

همه ماها از گرسنگی

رمق نداشتیم

❁ دریان عبور ما از خاک عثمانی ❁

❁ و صدمه تیکه از عثمانیها ❁

❁ بر ما وارد آمد ❁

بعد از اینکه از رودخانه ارونت پیاده شدیم راهنمای ما
(آنجلو) بقدر دو میل بسمت داخل پیش رفت تا برای ما
ما کولات و آذوقه اتباع کند در آن قصبه بگنفر سپاهی یعنی
از سربازان سلطان نیز ساکن بود و حکومت آن محل را در
عهد داشت در عثمانی سوارهای عسکریه سپاهی نامیده
میشوند این سپاهی با چند نفر (نیکچری) و آدمهای
دیگر پیش ما آمد در بدو امر باما خوش رفتاری کردند
ولی کم کم وضع ملاطفت آمیز خود را تغییر داده بمذمت
و ملامت پرداختند بعد بعضی اسباب و آلات ما را
خواستند از دست ما بگیرند و اگر کسی از ماها ضدیّت
میکرد آنها کتک میزدند ما هم جسارت نمیکردیم در
مقام تلافی برآیم بلکه صبر و تحمل می نمودیم زیرا که

قانونی در عثمانی هست که اگر شخص عیسوی عثمانی را
 بزنند یا باید خود او عثمانی شود یا دست راست او را
 قطع کنند بواسطه این قانون ما مجبور بودیم که متحمل
 صدمات آنها بشویم ولی این اشخاص نه زدن و گرفتن
 اشیاء و اسباب از دست ما اکتفا نکردند بلکه پیری را
 که از خدام (سر آتوان) بود خواستند ببرند

سر آتوان قسم خورد که قبل از آنکه بگذارم
 باحدی از بستگان ما دست اندازی شود من خود را
 بکشتن میدهم

بالاخره برای اینکه از دست این مردمان شرور خلاص
 شویم دوازده لیره و نیز بانها دادیم و آنها ما را رها کردند
 از آنجا سفر خود را امتداد داده رسیدیم (بانطایه)
 که از ارونیت دو منزل و نیم است از اتفاقات حسنه
 توانستیم در آنجا شتر و الاغ کرایه کرده سوار شویم و بار
 و بنه خود را بهمان واسطه حمل کردیم و وقتی بانطایه
 رسیدیم در خانه منزل کردیم که در آنجا دو نفر بنکیچری
 دیدیم که هر دو برادر و از اهل مجار بودند که بعدها
 مسلمان شدند این اشخاص با ما بهتر رفتار کردند و چون

در آن محل تسلطی داشتند ما را ماذون نمودند از اینکه بطور آزادی در شهر آمد و شد کنیم و یک نفر از آنها با ما همراهی میکرد تا از صدمات ایمن باشیم

انطاکیه در پهلوی تپه واقع شده و خرابی زیاد بهم رسیده است ولی حصارهای آن هنوز برپا است
قبر (سنت لران) که از (کم) باینجا آورده شد در اینجا است عیسویها ~~یکه~~ که در تحت تسلط عثمانی زندگی میکنند هر ساله باجی به عثمانی میدهند که شمعی شبانه روز در سز قبر او روشن کنند بعد از سه روز اقامت در انطاکیه شتر و الاغ کرایه کردیم که بحلب برویم و همراه قافله روانه شویم زیرا که شنیدیم که در عرض راه دویست سبصد نفر دزدان و قطاع الطریق در کارند.

از انطاکیه تا حلب شش منزل است بعد از طی دو منزل رئیس قافله ما به (سر آتوان) گفت که باید از این دهی که میگذریم ۱۶ نفر مستحفظ با خود برداریم زیرا که احتمال میرود که روز بعد باین دزدها برخوردیم

(سر آتوان) پرسید که باینها چه باید داد گفت نمیشود کمتر از شش کورن داد چون این مبلغ را

گرفت رفت بان قریه و بعد از نیم ساعت مراجعت کرد و فقط يك نفر همراه داشت سر آتوان پرسید که آدهای دیگر کجا هستند عثمانی جواب داد که این يك نفر بمنزل ۱۶ نفر است زیرا که يك وقتی با ۱۶ نفر مجادله کرده و شکست داده است بنا بر این از آنوقت پید همیشه اجرت ۱۶ نفر را میگیرد

سر آتوان از این کارهای پست عثمانی متغیر شده گفت در دسته من اشخاصی هستند که این قسم اشخاص نزد آنها مثل بچه میباشند ولی باز بطور صبر و ملایمت رفتار کرده ان شخص را راه انداخت تا دوباره دچار درد سر نشویم روز ششم رسیدیم بحاب و در آنجا قونسول انگلیس و تجار انگلیس از ما پذیرائی کردند و در خانه های خود منزل داده آنچه را که لازم داشتیم فراهم آوردند ولی عثمانیها با ما خیلی بد رفتاری نمودند وقتی در کوچه ها راه میرفتیم میامدند ماها را میزدند و دشنام میدادند باینجهت ما مجبور بودیم که همیشه بکنفر نیکیچری همراه داشته باشیم و در آنجا رسم است که همه خارجه ها باید بکنفر نیکیچری در خانه و همراه خود برای امنیت داشته باشند

روزی از بدبختی در کوچه‌ها تنها راه میرفتم يك شخص
عثمانی پر خوردم که از وضع لباس و طرز سلام دادش
آدم متشخص و مؤدبی بنظر آمد این شخص از گوشه‌ای
من گرفته به این طرف و آنطرف میکشید و اگر اتفاقاً
نظر خشمندگی بسمت او می‌انداختم او گوشه‌ای مرا بقسمی
فشار میداد که من گمان میکردم گوشه‌ایم کنده میشود و تا يك
ساعت تمام همین بازی را بر من در آورد در صورتی که
جمعیت کثیری دور من جمع شده باشندک میزدند وبصورت من
آب دهن می‌انداختند بالاخره مرا رها کرد و چون
وقت رفتن از او تشکر و رضایت نکردم با چوبی که در دست
داشت چنان بمن زد که بزمن افتادم در این حالت
بخانه قونسول مراجعت کردم نیکبچری قونسول مرا در
این حالت خون آلوده دیده پرسید که چه شده است تفصیل را
گفتم او متغیر شده چوبی بدست گرفت و بمن گفت که
همراه یابید و آن کسی که شما را زده است بمن نشان بدهید
بعد از اندک تفحصی او را در جایی پیدا کردیم که با
پدرش و چند نفر مردمان متشخص نشسته بود او را به نیکبچری
نشان دادم با کمال خشم و اشتداد بطرف او دویده او را زمین

انداخت و بیست چوب پساهای او زد بطوری که نمیتوانست
راه برود و نه سر پا بایستند جلیقه ماهوت زردوزی و لباس
مخمل کلی در تن داشت ولی این لباسهای رنگارنگ
او او را از غضب ینکیچری خلاصی نداد و خلاصه بکرات
این اتفاق برای آدمهای ما دست داد

جا دارد که بعضی از عادات عثمانیها را بنکارم اگر چه
تجار ما این عادات را میدانند ولی سایر اهالی در آن باب
آگاهی ندارند اول آن آزادی و اختیار کلی است که
سلطان عثمانی بسربازان خود یعنی ینکیچریان میدهد

مثلا آنها میتوانند برای خود و اسبهای خود ما گول
و علوفه لازمه را از همه کس بگیرند بدون اینکه يك شاهی
بول بدهند و در هر بلدی که در تحت تصرف عثمانی است
این اختیار را دارند اگر مردم رضایت خاطر آنها را
فراهم نیاورند آنها تبعه را مثل سك میزنند و اگر
کسی در مقام ضدیت بر آید جمیع مایملک او ضبط دیوان
خواهد شد

در هنگام اقامت من در عثمانی اتفاق رقت انگیزی
بدست این ینکیچرها روی داد و تفصیل آن لز این قرار است

شش نفر ینگچری سفر میکردند و بشهری رسیدند با کمال
 شرارت بزنانی آن شهر دست اندزای کردند مردهای
 آن شهر از این شرارتها بتنگ آمده بضدیت پرداختند بطوریکه
 آخر الامر يك نفر از ینگچریها کشته شد و ۵ نفر دیگر فوراً
 فرار کردند و بحلب که بیست میل از آن محل مسافت داشت
 آمده برای ینگچریهای ساخلوی آنجا تفصیل واقعه را نقل
 کردند در این قلعه همیشه سیصد نفر ینگچری
 سکنا داشتند روز بعد دویست نفر از آنها بدهی که يك
 نفر ینگچری در آنجا کشته شده بود هجوم بردند و از
 مرد وزن و طفل يك نفر باقی نگذاشتند خانه های آنها را
 خراب کرده و جمیع مایملک آنها را بغارت بردند

من خود برای العین ۸ روز بعد از این واقعه آن قصبه را
 دیدم فی الحقیقه اوضاع رقت انگیزی در کار بود

میان عثمانیها جمعی از عیسویان سکنا دارند و عثمانیها
 با متضاد بی انصافی و عدم انسانیت با آنها رفتار میکنند
 زیرا که اگر يك نفر عیسوی یا یهودی در وقت عبور اتفاقاً
 سنگی از زمین بردارد یا يك طرفی بیندازد و یکنفر عثمانی
 از آنجا گذر کند اعم از اینکه خیلی دور باشد او را

متمم میسازد و قسم میخورد که باسنگ مرا میزد بنا براین
از او باید انتقام کشید و آن این است که یا باید عثمانی
بشود یا جمیع ما یملک او را ضبط میکنند که نصف آن
بسلطان میرسد و نصف دیگر حق تهمت زننده است

در بلاد چون عثمانیها زیاد هستند عثمانیها همین که
میشوند که آنها ثروتی دارند بدین قسم رفتار میکنند
دوسه نفر عثمانی جمع میشوند و یک نفر یهودی را گرفته میکشند
و جسد او را در جلو خانه عیسوی میاندازند و خودشانم در
اطراف کشیک میکشند تا اینکه صبح میشود آنوقت یک نفر
صاحب منصبی را خبر میکنند و قسم میخورند که ما دیدیم
عیسوی این یهودی را کشت آنوقت باید عیسوی جبران
آنها متحمل بشود و آن این است که یا باید عثمانی بشود
یا او را بدار بکشند و یا جمیع ما یملک و ثروت او را
ضبط کنند

خلاصه از این قبیل تعدیات نسبت بعیسویها زیاد بکار
میرند اما مساجد آنها اگرچه خیلی باشکوه و مناره‌های
بلند دارد ولی ناقوس ندارد و شخصی را دارند که روزی
۴ دفعه بالای منار رفته صدای بلند میخواند بطوری که تمام

شهر میشوند و اهل اسلام را به تبعیت شرع محمد دعوت میکند در حیاط مساجدشان غالباً حوض بزرگی هست و روی آن خانه کوچکی ساخته‌اند که دو قسمت است يك قسمت مخصوص زنها و قسمت دیگر مال مردها

در اینجا مرد و زن قبل از نماز سر و دست و بازو و باهای خود را می‌شویند احکام محمد را بر روی طومارهای بزرگی از پوست آهو نوشته‌اند و علمای آنها در هفته دو سه روز آنها را از میان کوچه میگردانند و يك نفر از جلو ظرفی در دست دارد و مردم پول بمیان آن میاندازند این پول از قناری كه میگویند بمصرف تعمیرات مساجد و مصارف روغن چراغ و غیره میرسد

روز مقدس آنها روز جمعه است يك دفعه جمعه را گم کرده بودند بعد که پیدا شد مقرر داشتند که هر شب پنجشنبه دور منار چراغ روشن کنند که مردم را متذکر جمعه بسازند و دیگر جمعه را گم نکنند

يك نوع مشروبی دارند که آنرا قهوه مینامند و آن عبارت است از حسته‌هائی که در ایتالیا بهم میرسد و آنرا خیلی كرم میخورند مزه و بوی خوبی ندارد ولی

گویند که برای صحت مزاج خیلی خوب است

چنانکه ما در مملکت انگلیس بمیخانه‌ها رفته بادوستان
عیش میکنیم اینها هم خانه‌های بسیار قشنگ دارند که در آنجا
از این قهوه فروخته میشود مردمان مشخص و عیاش
هر روز باین مکانها میایند و صاحبان آن بچه‌های خوشگل
نگاه میدارند در بعضی خانه‌ها دوازده نفر هستند و در
بعضیها کمتر یا زیاده‌تر و لباس و وضع آنها را خیلی نظیف
نگاه میدارند این پسرها را بارداش مینامند و آنها را
بواسطه شهوت حیوانی که دارند در عوض زن بکار میبرند
زیرا که در تمام تابستان زنها را در خانه‌ها حبس میکنند و
پسرها را بکار میاندازند همچنان در بازارهای آنها
عیسویهای زیاد از مرد و زن و بچه مانند گوسفند و دواب
فروخته میشوند و این مطلب اسباب منتهای حزن و
اندوه ما بود

هنوز از اقوام محمد جمعی هستند که طرف کمال
عزت و احترام میباشند و حرف يك نفر از آنها تقدم بر
حرف ۷ نفر دیگر دارد و آنها سهولت شناخته
میشوند زیرا که همیشه عمامه‌های سبز بوسر دارند

نیز در حلب در وقت اقامت ما يك نفر عثمانی بود نهایت
تومند و بشکل غریب که دایم در يك زاویه كوچه
برهنه می نشست و سیخ آهنی کو چکی در دست داشت
عثمانیها این شخص را بمنزلہ پیغمبری می پنداشتند و هر
روز جمعیت کثیری بخصوص زنهای زیاد پیش او میامدند
و باین اعتقاد بودند که هر کس را که او بکشد به بهشت
خواهد رفت زیرا که در مدت قلیلی که در آنجا بودیم
سه نفر را بقتل رسانید

مملکت عثمانی سکنه کثیری ندارد باستانی بلاد بزرگ
و شخص ممکن است که دوسه روز متوالیاً سفر کند
بدون اینکه دهی یا خانه را به بیند و اراضی نهایت
لم یزرع است

ما در تعجب بودیم که چگونه سلطان عثمانی این همه
عسکر را فراهم میآورد در صورتی که مملکتش باین درجه
قلیل السکنه است کویا آنقدر در

باب روابط ما با عثمانیها

کافی باشد

❁ شرح مسافرت ما از حلب بایران ❁

❁ از میان صحرای عربستان ❁

بعد از اینکه مدت پنج هفته مهمان تجار انگلیس
مقیم حلب شدیم (سر آنتوان شرلی) بعضی امتعه و اجناس
خرید از قبیل پارچه‌های زردوزی و ۱۲ عدد فنجان مکمل
از زمرد و جواهرات گرانبها که آنها را به پادشاه ایران
پیشکش دهد ولی در عرض راه بلائی بسر اینها آمد
خلاصه از حلب شتر و الاغ و قاطر واسب کرایه
کردیم که تا محلی موسوم به (بیر) برویم يك نفر
عثمانی نیز که قاضی مینامیدندش و بماموریتی از جانب سلطان
نزد حاکم بغداد میرفت باما همراه بود نیز ۴ نفر تاجر
انگلیسی به بیر که ۴ منزل راه است میامدند

بعد از پنج شش روز مسافرت و بعضی صدمات به بیر
رسیدیم سوار قابق شدیم که از رودخانه معروف فرات
ببغداد برویم ۱۱ قابق دیگر از عثمانیان مملو امتعه و اجناس
ببغداد میرفتند بعد از دو روز کشتی رانی رسیدیم

بمحلّی که سنگهای زیاد روی هم جمع کرده بودند یهودیانی که همراه ما بودند گفتند این آنجائی است که حضرت ابراهیم خیمه های خود را برپا میکرد بنا بر این شرط تعظیم و احترام بجای آوردند هر روز شیرهای بزرگ میدیدیم که بکنار رود میامدند و آب میخوردند

نیز اعراب وحشی اغلب اوقات روز از عقب ما افتاده از کنار رود بیالای تپه ها میامدند گاهی صد نفر بودند گاهی دویست نفر و با فلاخن بما سنك میانداختند ولی چون ما حربه آتشی همراه داشتیم چندان صدمه بما نمیرساندند ولی درد سر میدادند

خلاصه رسیدیم بیک شهری موسوم به (آنا) که در تحت حکومت عثمانیها ولی مسکون از اعراب بود و قریب دومیل دورتر از آنشهر پادشاه عربستان خیمه های خود را زده بود گویند قسم خورده است زیر سقف نیاید تا اینکه مملکت خود را از دست عثمانیها بگیرد چون نزدیک شهر رسیدیم بر حسب رسم معمول خود شليك کردیم که از ورود خود اطلاع دهیم در این مورد یکی از عثمانیها کلوله در توپ خود قرار داده بود و این کلوله بیکی از

مستحفظین پادشاه اعراب که در کنار رودخانه راه میرفت
و چهل پنجاه نفر همراه داشت بر خورده او را کشت
رفقای او چون رفیق خود را گشته دیدند شمشیر خود را
کشیده که بمقام تلافی بر آیند ولی نمیدانستند از کی باید
انتقام کشید آن عثمانی که کلوه را انداخته بود از جای
خود بر خواسته و فریاد زد که يك نفر از عیسویها این
کلوه را انداخته است اعراب این را که شنیدند باجماع بر
روی قایق ما ریختند و قسم میخوردند که يك نفر از شما
را فروگذار نخواهیم کرد ولی خدا بداد ما رسید
زیرا که يك نفر عثمانی که از سادات بود و در همان قایقی
که در آنجا کلوه انداخته بودند حضور داشت میان آب
جسته با اعراب گفت كه شخصی که رفیق شما را کشته
است فلان است و من دیدم که او کلوه در توب خود
گذاشت اعراب ایستادند و دیگر بما اذیت نکردند
دفعه بروی او هجوم برده او را قطعه قطعه کردند و اعضای
بدن او را پها می انداختند این خبر پادشاه اعراب رسید
و او امر نمود که همه قایقها بمحلی که خیمه های او زده
شده است بیایند ما همگی فوراً بانجا رفتیم و چون

وارد شدیم پادشاه جمعی از خدام خود را پیش ما فرستاد که باروهای قایق مارا برداشتند و برؤسای قایقها امر کردند که پیش پادشاه بروند و همگی رفتند قبل از همه (سر آتوان) با سه نفر از آدمهای خود و من پیش او رفتم و جا دارد که تفصیل این ملاقاترا بنکارم

همینکه بجادرهای او داخل شدیم بقدریکر بعل میل انگلیسی طول کشید تا اینکه بحضور خود پادشاه رسیدیم اطراف چادر او را باتوپ و نیزه ها متحصن ساخته بودند وقتی ما بحضور او رسیدیم او از جا برخاسته از دست (سر آتوان) گرفت سر آتوان خواست دست او را بیوسد او قبول نکرد ولی ماها بوسیدیم بعد از سر آتوان پرسید که شماها چکاره هستید سر آتوان حقیقت مطلبرا گفته مقصود سفر خود را باواظهار نمود پادشاه خیلی خوشش آمد و فرمود تهیه ضیافت و انواع واقسام میوه جات را که در این مملکت عمل میاید حاضر کردند نان زیاد در این مملکت بهم نمیرسد و اغلب خوراک مردم خربزه های معطر و تربچه و برنج است لباس آنها خیلی قلیل است زیرا که فقط يك لباس میپوشند و آن عبارت است از

لباده با آستینهای پهن از يك پارچه كبودی و آستینها را از يك ككوشه بعقب می بندند و بازوهای خود را برهنه میگذارند و كمری از چرم اسب كه بقدر ۵ انگشت پهن است بمیان می بندند و خنجرى با دسته چوبین بگمر زده و كلاهى از نمده سر میگذارند و پارچه سیاهی بر روی آن انداخته از زیر گلو می بندند لباسهای خود پادشاه هم بهمین طور بود فقط لباس او از ابریشم بود آستین نداشت شخصی بود خوش صورت خیلی سیاه و عبوس ملكه اونیز زن سیاهی بود بقدریست هزار نفر جمعیت داشت باده هزار شتر در تا بستان در کنار فرات چادر میزد و در زمستان در میان صحرا

وقتی (سرآتوان) وضع البسه او را دیده فرستاد كه از قایق يك توب از پارچه زر دوزی بیاورند و با پادشاه پیشکش داد پادشاه خیلی راضی شد و تشكر زیادی نمود و بخط خود تذكرة عبوری باو داد كه از ممالك او بطور آزادی بگذرد و احدی ممانعت نكند فى الواقع این تذكرة خیلی بكار خورد ولی پادشاه از عثمانیها جریمه گرافى برای آن يك نفر مقتول اخذ كرد

خلاصه بعد از يك شبانه روز اقامت دوباره روانه شدیم
و بعد از چند روزی رسیدیم بمحلی که قابل تذکار است
در اینجا گوگرد و قیر میسوخ و چنان دودی
متصاعد بود که اطراف و حوالیرا سیاه کرده بود قیر
به بزرگی يك خانه بالا میامد و صدای وحشت انگیزی میکرد
یهودیها گفتند که این مکان محل (سدم) و گمر (
است (یعنی شهرهای لوط) ولی عثمانیها اینجا را
درب جهنم مینامند

از آنجا رفتیم يك قصبه قشنگی موسوم به (رکا)
که جای بسیار قدیمی است و عثمانیها و اعراب در آنجا
سکنا دارند رودخانه فرات از میان آن میگذرد ولی
نه قایق و نه بل دارند که از این کنار بان کنار بروند
بوستهای بز را برآز باد کرده بر روی آن افتاده شناس میکنند
شخص می بیند که هر دقیقه دسته دسته از این طرف
بانطرف عبور می نمایند مثل قایقهای روی رودخانه طیمس
از آنجا رفتیم به (فلو که) که یکی از توابع بغداد
است و در آنجا از قایق بیرون آمدیم و شتر و الاغ کرایه
کردیم که از آنجا ببغداد برویم که تقریباً يك شبانه روز

مسافت بود ولی قبل از وصول ببغداد آن قاضی که از جانب سلطان نزد حاکم بغداد ماموریت داشت به سرآتوان گفت که در اینجا اتمعه شما را تفحص خواهند کرد و احتمال می‌رود که آنها را از شما بگیرند

بنا براین به سرآتوان نصیحت کرد که اسبابهای خود را بمن بسیار من نگاه میدارم و وقت رفتن شما از بغداد بشما مسترد می‌سازم و سرآتوان با کمال اطمینان قبول کرده بعضی از جواهرات و اجناس خود را نزد او امانت گذاشت اما فتنجانه‌های زمرد را برای حاکم بغداد نگاهداشت ولی قبل از رسیدن شهر مزبور آمدند و اسبابهای ما را تفحص نمودند و جمیع مایملک ما را که بقدر پنج شش هزار کردن قیمت داشت ضبط کردند دیگر اثری از آنها ندیدیم و اگر بعضی اجناس را به آن قاضی نداده بودیم بکلی برهنه و عریان بودیم

باید قدری از تفصیلات بغداد بشکارم زیرا که چندان معروف انگلیسها نیست

آن شهر قدیمی که نمرود ساخت باندک مسافتی از شهر حالیه هنوز باقی است ارتفاع زیاد دارد و از بغداد بقدر

یکروز راه است بلکه قدری بیشتر و مابین صحرائی
واقع است و حیوانات وحشی در آنجا بقدری کثرت دارند
که آدم بانحوالی نمیتواند نزدیک شود ولی آثار آن
بخوبی پیدا است برج دیگر بهم هست که از شهر بقدر
یکربع مبل مسافت دارد و آنرا برج بخت النصر مینامند
رود دجله از میان شهر میگذرد این رود گویا
سریع ترین رود دنیا باشد روی آن بای بسته اند باین
معنی که قایقهای بزرگ پهلوی هم قرار داده و تخته برروی آن
انداخته اند

بغداد محل تجارت بزرگی است با هندوستان شرقی و
ارامنه و ایرانیان و عثمانیها و یهودیها و اهل ونیز
فی الحقیقه مفاد مزامیر داود بوقوع رسیده است که
در آن گفته شده باید شهر بابل با خاك یگسان شود
شهر حالیه بلکه شهر قدیم هم بطوری پوشیده از ريك
است که شخص باشکال حرکت نمیکند و در بعضی جاها
بقدر نصف پاهای انسان فرو میرود ماکولات ارزان و
وافر است

و ما از این مطلب تعجب داشتیم زیرا که مملکت

لم یزرع است بارندگی زیاد نمیشود ولی برای آبیاری
مزارع گندم تدبیر ذیل را که منجم در کنار دجله وهم در
کنار فرات برای العین دیدم بکار میبردند و آن این است
که دو حفت کاو میش پهلوی هم بسته و چرخى در کنار
رودخانه قرار میدهند با دو طناب دراز در سر هر طنابی
دو دلو بزرگ از چرم کاومیش بسته اند وقتی یکی بالا
میاید دیگری پائین میرود و چون آبرا بالا میآورد از
جویهای کوچک جاری میسازد زمینرا بدین وسیله مشروب
میدارند در بعضی امکنه بقدر ده میل زمینرا بهمین وضع
آبیاری مینمایند

فی الحقیقه برای اشخاصی که ندیده اند تدبیر عجیبی
بنظر میاید

خرابه های بابل تاکنونهم برپا است من خودم
۹ دروازه شمردم باطاقهای متعدد در زیر زمین همچنان
بناهای خانها را تماشا کردم

سکنه بغداد عثمانیا و اعراب و ارامنه و یهودیها هستند
خلاصه باز برویم سر مطلب اثباتیکه از سرآتوان
گرفته بودند فوراً پیش پادشاه بردند و او از فتجانهای

زهرد بطوری خوشش آمد که آنها را برای خود نگاهداشته
ولی یکپول به (سر آتوان) نداد آدم فرستاد بتعاقب او
وقتی سر آتوان بحضور او آمد پادشاه امر کرد که عزت
و احترام زیاد باو بنمایند ولی (سر آتوان) که شخص
با مناعتی بود اعتنائی باو نکرد و وقتی بحضور او رفت
با خدم و حشم خود داخل شد بطور تشخص پیش آمد و
تعظیمی باو نکرد و بدون اجازه او پیش او نشست حاکم
از این جهت نظر تغیر امیزی باو کرده گفت شمارا باید
زنجیر کرده باسلامبول بفرستیم و رفقای شما را باید سر
برید و سرهای آنها را بدروازه های بغداد آویخت

(سر آتوان) جوابداد که من چندان در قید حیات
خود نیستم بلکه در فکر رفقای خود میباشم و من خود
حاضرم که بهر قسم شکنجه تن دردهم همینقدر باشد که
رفقای من صحیح و سالم عبور نمایند

حاکم ایندفعه او را آزاد کرد که بمنزل خود برود
در خدمت پادشاه يك نفر ارمنی بود که پادشاه او را
خیلی دوست میداشت اسم او (مازور ولو) بود این شخص
عیسوی برای سر آتوان اهتمامات زیاد کرد و بالاخره اجازه

حاصل کرد که سر آتوان آزاد باشد و راه خود را امتداد دهد ولی اسباب واجناس خود را دیگر نتوانست دست بیاورد اما اسبابی فراهم آورد که تجار و نیز که در آنجا بودند بقدر هشت هزار کردن به سر آتوان قرض بدهند

(شرلی این واقعه را در سیاحتنامه خود نوشته است و مفصل آن با آنچه مصنف این کتاب نگاشته است خیلی فرق دارد گویا این مصنف از وضع حقیقی امور بی اطلاع بوده است) سر آتوان شرلی برای اینکه طرف سوء ظن و مورد تفحص و تجسس نشود خود را بمنزله تاجری قلم داده بود و میگفت که اشیاء و اجناس من با قافله دیگر خواهد آمد ولی از عده نوکرهای او معلوم شد که او نباید تاجر باشد بنا بر این از او مراقبت نمودند یک نفر تاجر فلورانس که از حلب با شرلی آمده بود از این رفتار شرلی متعجب شده باو اظهار کرد که این کاریکه شما میکنید اسباب خطر برای شما خواهد بود و بکرات در این باب اصرار نمود شرلی گمان کرد که او جاسوس است و میخواهد مقصود مسافرت او را بفهمد و تا مدتی باظهارات او بی اعتنائی کرد ولی بالاخره حسن نیت او را فهمید تاجر مزبور

با سر آتوان ملاقاتی کرد و میخواستند با قافله که بسمت ایران روانه بود قراری بدهند که همراه روانه شوند (سر آتوان) گوید وقتی من پیش اورفتم او مرا نزد شخصی برد که از او اسب و شتر و قاطر برای من کرایه کرده بود و من دیدم که نوکرهای او چادری در آنجا زده‌اند خلاصه تاجر پیش من آمده لباس خود را باز کرد و يك کیسه پول طلا بمن داده گفت خداحافظ شما و شمارا بارفقا صحیح و سالم بمقصود برساند من هیچ میل ندارم که از قصد مسافرت شما اطلاع بهم برسانم ولی یقین دارم که قصد شما خیر است خود من بچین میروم اگر از آنجا مراجعت کردم احتیاجی به پس گرفتن این مبلغ قلیل ندارم و با کمال میل این هدیه را بشما مینمایم و اگر در عرض راه هم بمیرم باز حاجتی بان نخواهم داشت اما اگر خداوند عالم هم شما و هم مرا صحیح و سالم باز داشت که دوباره باهم ملاقات کردیم یقین دارم که شما مرا فراموش نخواهید کرد و خواهید دانست که دوست شما هستم همیقدر برای نظیر شما شخص کافی است این را گفته و بمن اینقدر مجال نداد که اقلا تشکرات شایسته از او بجا

بیاورم و حال آنکه خوبی او در حق ما بیش از اندازه تشکر
 داشت و فوراً از من مفارقت کرد بعداً بمن ازهرمز کاغذ
 نوشته میگفت که بعد از مفارقت از شما صدمات زیاد کشیدم
 و تفصیل از این قرار بود معلوم شد که آن تاجر با سخاوت
 خواسته بود خوبی خود را در حق من بدرجه تکمیل برساند
 و چون دیده بود که با وصف جاسوسان متعددی که شبانه روز
 گرد خانه مرا گرفته اند فرار کردن محال و ممتنع است مرا
 با آن قافله باقی گذارده بخانه که من در بغداد منزل داشتم
 رفته بود و در آنجا منزل کرده و اظهار نموده بود که
 سر آتوان بمنزل من رفته است بعد پیش قاضی رفته باو
 گفت که سر آتوان ناخوش است و شما طیب خود را نزد او
 بفرستید تاجر میدانست که قاضی طیب ندارد قصدش
 این بود که بیهانه تمارض من چند روزی بمن مجال دهد
 که من دور شوم قاضی باو جواب داده بود که من خیلی
 تاسف دارم ولی من خود طیب ندارم و آدمی بیش باشا
 فرستاده طیب او را درخواست خواهم کرد
 تاجر بهیچوجه راضی باین مطلب نشده بود و گفته بود
 که ناخوشی او بقدری سنگین نیست که حاجت

بمحضور طیب پاشا باشد بواسطه این تدبیر پنج روز از میانه گذشته بود چون از فرار من مخبر شدند چند نفر بنکیجری از عقب ما فرستادند ولی آنها بما نرسیدند باینجهت آن تاجر بیچاره را گرفته پنجهزار کردن از او جریمه گرفتند

مبلغی که آن تاجر فلورانس بمن داد نمیخواهم در اینجا ذکر کنم زیرا که بعضی اشخاص صدق گوئی سایرینرا بخود قیاس نموده باور نخواهند کرد و چنین سخاوتمند که خود دارا نیستند منتفع خواهند دانست ولی همین قدر میگویم که آن مبلغ بقدری بود که از بغداد تا سرحد سی زور و از سرحد تا قزوین ۱۵ روز سفر کرده و یکماه در قزوین منتظر ورود پادشاه شدیم و آن مبلغ نه تنها بطور وفور کفایت مخارج کرد بلکه لباسهای فاخر هم خریدیم که بطور شایسته بحضور پادشاه برسیم و پیشکشهای گرانها نیز تقدیم نمودیم

مصطف گوید خلاصه بعد از یکماه اقامت در بغداد قافله از تجار ایرانی پیدا شد که بایران میرفتند و از رفاقت ما نهایت خوشحال شدند زیرا که تجار در این حوالی باجمعی

کثیر سفر میکنند گاهی قافله آنها عبارت از دو هزار نفر بیشتر است زیرا که دستجات بزرگ قطاع الطريق بهم میرسند و تجار جمع شده قافله کثیر العدد را ترتیب میدهند اما در باب زندگی خود در بغداد و روابط ما با اهل آن شهر باید اظهار کنم که بمراتب بهتر از سایر جاها بود در آنجا بطور آزادی آمد و شد میکردیم بدون اینکه کسی متعرض شود و همه کس نسبت ب ما مهربانی میکرد باستانی خود حا کم

بالاخره از بغداد عازم شدیم و از شهر پنج شش میل دور نشده بودیم که آن ارمنی که در حق سر آتوان آنهمه مرحمت را کرده بود اسب عربی بسیار خوبی بازمی نمود برای او فرستاد من نمیدانم جهت اینهمه محبت آن ارمنی نسبت ب ما چه بود

چند روز بعد از عزیمت ما از بغداد چاباری از سلطان عثمانی پیش پاشا آمد و حکم آورد که ما را گرفته باسلامبول بفرستد پاشاهم فوراً دوست نفر سوار متعاقب ما فرستاد آن ارمنی وقتی اینرا شنید نزد سر کرده سوار آمده صد و دو کاپول باو داد که سوارهای خود را از راه دیگری

ببرد و کاری کند که مارا نه بیند او هم همین کار را
 کرد بطوریکه شبی بما خبر رسید که آنها بمسافت سه میل
 ازما منزل کرده اند ولی روز بعد مراجعت کرد
 و برای این خدمتی که کرده بود پاشا سراورا برید
 ولی آن ارمنی از خطر ایمن ماند و هنوز طرف مراحم
 پاشا است بلکه پاشا از او تعریف کرد از اینکه هم مذهبان
 خود را بایندرجه حمایت کرده است

بالجمله راه خود را امتداد داده رسیدیم بمکانی که
 عثمانیا سامره مینامند یهودیهائیکه با ما همراه بودند
 گفتند که اینجا همان محلی است که در کتاب مقدس به
 (ساماریا) موسوم است شهر عتیقی است خیلی خراب شده
 است ولی دیوارها هنوز محکم و باقی است

در وسط شهر قدیم عثمانیها و اعراب قصبه کوچکی
 ساخته و دور آن دیواری کشیده اند این دیوار بقدری
 بلند است که از شهر بارتفاع برجهای کلیسا بنظر میاید

نیز در شهر قدیم برجی هست که بقدر برج کلیسای
 (سنت پل) ارتفاع دارد و بشکل برج بابل ساخته شده است
 راه بالا رفتن آن بقدری عریض است که سه کالسکه میتواند

بہلو بہم بالا برود

مستر دبرت شرلی و من تا سر برج رفتیم ولی قبل از
اینکہ بانجا برسیم از حرارت شدید آفتاب نزدیک بود ہلاک
شویم ہمینکہ بقلہ ان رسیدیم دیدیم ہوا خیلی سردتر
از پائین است

در حوالی دروازہ ہا بعضی آہو ہا بہم میرسد کہ بہ بزرگی
یک کاواست در حوالی این شہر قبر یکی از اولیای
اسلام واقع است و ہر سال ایرانیہا و عثمانیہا برای زیارت
بدینجا می آیند از آنجا پنج شش منزل از میان صحرا
عبور کردیم بعد رسیدیم یک جائی کہ جنگل انبوهی داشت
و نہر کوچکی از میان آن جاری بود ما چادرہای
خود را در کنار نہر زدیم و دو روز بود کہ آب خوردن
ما تمام شدہ بود بقدر دو میل مسافت از ما قریب
دہ ہزار نفر عثمانی اردو زدہ بودند میگفتند این اشخاص
بسمت داخل مملکت روانہ ہستند و از آنجا بہ جارسن
خواہند رفت سرکردہ آنها ورود ما را شنیدہ بیش ما
آمد و ما کمال ترس و واہمہ را بہم رساندیم و جان
خود را در خطر میدیدیم ولی او نجات عسکریہ را

بکار برده متعرض مانشد و گذاشت که ما بامنیت روانه شویم بعد از يك شبانه روز استراحت در آنجا دوباره راه افتادیم و رسیدیم بقصری که عثمانیها آنرا (تارتانج) میامند در این قصر همیشه دویست نفر سرباز ساخلو هستند و تحصنات کامل در کار است ما خیال اقامت در آنجا را نداشتیم ولی آنها همینکه ما را دیدند دو عراده توپ خود را بسمت ما قرار داده حکم کردند که توقف کنیم ما محض اجتناب از خطر توقف کردیم و چادرهای خود را در زیر آن قصر زدیم حاکم آنجا خیلی تفحص و تجسس کرد که بفهمد ما کی هستیم و بما امر کرد که تفنگهای خود را با باروت و کلوله باو تقدیم کنیم ولی ما گفتیم که ما مردمانی هستیم تاجر و بهرمز میرویم اوباور نکرد و سربازهای خود امر کرد که ما را دستگیر نمایند سربازها بزودی اطاعت نکردند زیرا که ما اسلحه خود را پر کرده مصمم بودیم که خود را بکشتن بدهیم و تن باین بی انصافیها ندهیم بنا بر این بعد از قدری گفتگوراضی شدند که پول خیلی از ما بگیرند و اجازه دادند که شبرا هم آنجا بمانیم و ما کولات لازمه را از آنها بخریم

صبح زود روز بعد روانه شدیم و بعد از چند روزی رسیدیم بکردستان که مملکتی است بسیار وحشی و مسکون از دزدان اهالی اینجا خانه ندارند بلکه در زیر چادر یا در زیر زمین سکنا میکنند سالی دودفعه گندم میکارند و با چادرهای خود از جایی بجای دیگر کوچ مینمایند سوار کاومیش میشوند و غالباً در حوالی رود کوچکی موسو به (حاوتو) چادر میزنند لباس آنها خیلی خشن است فقط يك پیراهن میپوشند و بر روی آن لباس خشنی از نمند و بسر خود دستمالی می پیچند گاهی سی چهل نفر باتفاق بچادر ما میامدند و اگر مراقبت سخت نمیکردیم هرچه بدست میاوردند میبردند

در شب ما مجبور بودیم که كشيک سختی بکشیم زیرا که شبها خیلی تاریک بود این اشخاص با دست و پا راه رفته میان ایرانیهای همسفر ما داخل میشدند و عمامه های آنها را از سرشان میربودند و گاهی چنان هیاهویی برپا میکردند که گوئی بیست اردو بهم خورده است شبی که خیلی دیر بود و ما راه می یمودیم آنها سه نفر از تاجر معتبر ما را که از قافله عقب مانده بودند گرفتند ولی تاجر

از آنجا بداخل مملکت روانه شدیم و سفر ما رفته رفته
سہلتر میگردد مردم مہربانتر بودند و این تفاوت اخلاق بعد
از مخاطرات زیادی کہ برای ما دست داده بود برای ما
نہایت خوش آیند بود در اثنای این سفر امکانہ مخروبہ
متعدده دیدیم از جملہ جاہانیکہ بقول یہودیہا و عثمانیہا
امیر تیمور تسخیر نموده بود اسم او تاکنون در خواطر
مردم باقی است

خلاصہ چہار پنج منزل طی کردہ رسیدیم بمحلی کہ
معروف است بحیدر یک کہ پادشاهی در آنجا سکنا داشت
و آن عبارت است از یک قصبہ کہ دور آن دیوار سنگی بسیار
مستحکمی کشیدہ شدہ است بطوریکہ تسخیر آن خیلی مشکل
است در آنجا این پادشاہ با کمال رشادت زندگی میکند
و بقدری مہربان است کہ ما در تمام سفر خود چنین شخصی
کمتر دیدیم این شخص با پادشاہ ایران عہد و اتفاقی
دارد و با عثمانیہا بخصوصت پرداختہ اعتنائی بانہا ندارد
عثمانیہا منتہای آرزورا دارند کہ آنمحلرا تصرف کنند
ولی قادر بر آن نیستند تا مدت دوروز در آنمحل
دردرہ باصفا در زیر شہر چادر زدیم و پادشاہ و خدم و

حشم او با ما رفاقت کرده و خوش گذرانديم مهربانی زياد کردند بما اجازه داد که دونفر دونفر بشهر او برويم که در واقع التفات بزرگی بود زیرا که اجنیرا هیچوقت بشهر خود راه نمیداد و شهر يك دروازه دارد و بقدری کوچک است که بیشتر از يك اسب از آنجا عبور نمیکنند نیز در وسط شهر قلعه بسیار محکمی هست که بواسطه آتشخانه متحصن کرده اند و خود پادشاه در آنجا سکنا دارد این قلعه مشرف بر حوالی خود میباشد بطوری که از اطراف نمیتوانند توپخانه قرار داده بر آن شلیک کنند بدون اینکه چندین هزار نفر کشته نشوند عثمانیها قشون زیادی برای تسخیر آن فرستاده بودند ولی در عرض راه يك شبانه روز کار آنها بجائی رسید که نصف لشکر مقتول و نصف دیگر منهزم شدند این پادشاه مارا خیلی تشویق کرد و گفت خواهید دید که پادشاه ایران بزرگترین سلطان روی زمین است چه از حیث سخاوت و چه از جهت رشادت و باعیسویان خیلی دوست است

بالاخره با این شخص خدا حافظ کرده راه افتادم

و بعد از چند روزی صحیح و سالم رسیدیم بملک ایران
بدون اینکه يك نفر از همراهان ما بقتل رسیده باشد
همینکه با بخاك ایران نهادیم دفعه‌آ چنان تفاوتی
هم در اهالی و هم در مملکت مشاهده کردیم
که فوراً منتهای سرور و خوشوقتی
برای ما دست داد



❁ در بیان سیاست ۱۰ در ایران ❁ ❁ و پذیرائی که از ما نمودند ❁

بعد از اینکه بقدر دو سه میل از خاك ایران طی کردیم
(سر آنتوان) همه ماها را احضار کرده و با اجتماع برانو
افتاده از خداوند عالم تشکر نمودیم که صبح و سالم بمقصد
رسیده ایم اگر چه چندی بود که امید از حیات خود بریده
بودیم ولی رئیس ما چنان شخص با عزم و جزمی بود که
در بدترین مشکلات و در عین مهلکه ابدآ اثر یاس و ناامیدی
ظاهر نمیساخت بلکه بطور شجاعت مارا تشویق میکرد و
دلدارى میداد که نترسیم زیرا که جان خود را در راه ما
کذارده بود

شهر اولی که ما دیدیم خیلی محکم و متحصن بود هیچ
خانه بدیدار نبود فقط مکانی میدیدیم مانند کوه بزرگی
که از امکنه متعدده آن دود برمیخواست و این از خانه های
آنها بود که بطرز عجیبی در زیر کوه کنده بودند قریب
سیصد خانه در آنجا بود کوچه ها خیلی قشنگ و مانند

بما پیشکش میدادند و هر کس که خانه‌اش بهتر بود مارا در آن منزل میداد از این امر نهایت خوشوقت میکردید و همچنین زنان آنها میامدند بما تعارف میکردند و ما از این امر خیلی متعجب میشدیم زیرا که مدت طولانی بود که صدای زنی نشنیده بودیم

در عرض راه قزوین بنائی دیدیم که بمتها درج اسباب حیرت گردید و آنرا پادشاه حالیه بنا کرده است در بعضی نواحی مملکت آب کم است و این پادشاه با کثرت اهالی خود نهري حفر نموده است که بیست منزل راه است و از رودخانه آب بمملکت خود آورده است و نهر را بطوری حفر کرده‌اند که فاصله شصت زرع روی آب باز است

خلاصه در اثنای سفر چون دیدیم که امنیت درکار است (سر آنتوان) (آنجلو) را که راهنمای ما بود بایک نفر انگلیسی موسوم به (جون وارد) چهار روز جلو فرستاد که بطور مخفی بقزوین داخل شده تهیه منزلی برای ما به بیند و دوباره باستقبال ما تا دوسه میل آمده از مغرب گذشته مارا راهنمایی کرده بمنزل خودمان بیرد بدون اینکه اهالی شهر

مطلع شوند زیرا که اسباب و لوازم تشریفات بطوریکه شایسته شان ما باشد نداشتیم و بواسطه سفر طولانی خود همه چیز از دست رفته بود ولی آنها نتوانستند بطوریکه باید باختفا پردازند و ناظر پادشاه و حاکم شهر این مطلب را شنیده پیش آنها آدم فرستادند و پرسیدند که این شخص که بحضور پادشاه میاید کیست آدمهای ما حقیقت حال را بانها گفتند ولی در باب روز ورود ما بانها اطلاع ندادند هم آنها و هم اهالی شهر از این مطلب نهایت افسرده خاطر بودند زیرا که تهیه زیاد میدیدند که مارا با شئون لازم پذیرائی کنند ولی ما بنا بر میل خود شباهنگام وارد شدیم و آنها از این بابت ملول شدند روز بعد ناظر بخانه ما آمد و جمع نشیری از خدمتگذاران و مردمان متشخص همراه بودند و با (سرآنتوان) تعارفات کرده بعد ناظر بقدریست لیره طلا پیش (سرآنتوان) گذاشته گفت از جانب پادشاه ولینعمت خود که اکنون در جنسهای تاتارستان است خواهش میکنم که این هدیه را چیز را قبول کنید زیرا که سفرهای دراز کردهاید و چون در مملکت ما غریب هستید ممکن است نتوانید فی الفور مقاصد خود را حاصل کنید

بس از شما خواهش میکنم که عفو بفرمایید که نمیتوانم تمام شرایط مهمانداریرا بجا بیاورم بمد گفت همه روزه همینقدر پول برای مخارج یومیه و سایر لوازم بشما داده خواهد شد اینقدر را من از جانب خود خدمت میکنم تا اینکه پادشاه مراجعت فرمایند و آنوقت یقین دارم که سه مقابل این بشما داده میشود

(سر آتوان) بنا بر مناعت و بزرگ منشی خود آن پول را با پای خود دور کرده گفت ای ایرانی جوانمرد بر شما بوشیده نباشد که من برای گدائی پیش پادشاه شمایانمدهام بلکه شهرت بزرگ و رشادت او را شنیده غنیمت دانستم که بحضور او برسم و دست او را بیوسم و جان خود را در معاونت او و امداد در محاربات ملوکانه اوفدا نمایم

ایرانی چون این جوابرا شنید دفعتاً عقب رفت و تعظیم زیادی کرده جوابداد ببخشید من اکنون میفهمم که شما خودتان شاهزاده بزرگی هستید زیرا که از کلمات شما و جواب با مناعت شما پیدا است (سر آتوان) جواب داده گفت خیر من شاهزاده نیستم بلکه ولد دوم یکی از نجبای انگلیس میباشم ولی در فنون حریه تعلیم و تربیت

یافته و در دربار شاه خود طرف امتیاز واقع شده‌ام و باین جهت آمده‌ام که خدمات خود را پادشاه شما بنمایم اگر آن اعلیحضرت قبول فرمایند

ایرانی جوابداد که من یقین دارم که پادشاه ما از آمدن شما خیلی خوشوقت خواهد شد و کمال مسرت برای او دست خواهد داد که مثل شما شخص متشخص را در دربار خود قبول کند بعد از این حرف یکی یکی با همه تعارف کرده خدا حافظ کرد و رفت بمجرد رفتن او حاکم شهر با جمعیت و مردمان متشخص که همه اسبهای ممتاز داشتند دیدن ما آمد خود حاکم شخصی بود مهربان و خوش وضع و با تشخص اوهم با (سرآنتوان) و همه ماها تعارف زیاد کرد و گفت که هر خدمتی که از دست من برآید مضایقه نخواهم کرد

(سرآنتوان) از او تشکر زیاد کرده گفت امیدوار هستم که اسباب تصدیع و مزاحمت زیاد فراهم نخواهم آورد اوهم خدا حافظ کرده رفت

آنشب هم ناظر و هم حاکم بقدری هدایای مختلف برای سر آنتوان فرستادند که ما متحیر شدیم و هر روز

همین مهربانرا کردند و گویا در ملاطفت با ما باهم رقابت
مینمودند خلاصه بعد از پنج شش روز از ورود ما البسه
فاخر و اسبهای ممتاز بهمرساندیم آنوقت ناظر پادشاه سرآنتوان
را با همه ما در عمارت پادشاه بهمانی دعوت کرد

(سر آنتوان) قبول نمود وقتی بانجا رفتیم ناظر
باچهل نفر مردمان متشخص سواره تا نصف راه باستقبال ما
آمده از ما پذیرائی ملوکانه کردند وقتی بهمارت رسیدیم
وضع باشکوهی مشاهده کردیم درب عمارت را با کمال قشنگی
زینت داده با سنگهای گرانها مکمل نموده بودند بطوریکه نظیران
در دنیا وجود ندارد ۷ پله بالا رفته باین درب رسیدیم
که بقدر شش یارده (زرع انگلیسی) عرض داشت و از
یک سنک بسیار سختی بود وقتی از آن پائین آمدیم و بان
درب نزدیک شدیم ناظر به (سر آنتوان) گفت که رسم
این است که هرکس از آن در داخل شود باید پله اول آنرا
ببوسد و این رسم مخصوصاً برای اهل خارجه است اما
شما مختار هستید و بطور میل خود رفتار کنید

(سر آنتوان) جوابداد که محض احترام پادشاه من
نیز این رسم را معمول خواهم داشت اینرا گفته خود و

برادرش (سر ربرت شرلی) تعظیم زیادی کردند ولی کلیه ماها پله را بوسیدیم این امر اسباب منتهای خوشوقتی ناظر و همراهان او کردند

بعد داخل خانه شدیم و هر اطاق آن بطور شکوه مزین بود از دیوارها پارچهای زر دوزی ممتاز آویخته بود و زمین از قالیهای بسیار خوب فرش بود ولی نمیتوانم تفصیل اقسام غذاها را بنویسم در هر غذائی برنج بود و آنرا بالوان مختلف ملون ساخته بودند نیز دسته مطرب پادشاه هم در این مجلس و هم در منزل خودمان همیشه برای ما حاضر بود نیز در آن مهمانی ده نفر زن بسیار خوشگل بودند که لباسهای قیمتی پوشیده برسم مملکت خود میرقصیدند و در تمام مدت جشن میخواندند

آروز را در آنجا گذراندیم و در وقت مراجعت بخانه خود همه مردمان مشخص از ما مشایعت نموده تشریفات ملوکانه بجا آوردند و شیور و طبل میزدند حاکم هم بهمین قسم از ما مهمانی کرد و همه کس میخواست اظهار محبت نسبت بما بنماید

در این بین چاپاری از نزد پادشاه از تاتارستان آمده

اعلانی آورد که پادشاه بدست خود نوشته بودند و آنرا یکی از نجای قزوین برای استماع اهالی قرائت نمود و ما همگی برای شنیدن آن رفتیم مضمون آن این بود که باید برای مهمانهای ما جمیع لوازمات از قییل اسب و نوکر و غیره حاضر و مهیا باشد و هر کس اطاعت ننماید جان او در خطر خواهد بود و اگر احدی پست ترین شخص از ملازمان آنها بد رفتاری کند باید سراو بریده شود چون این اعلان خوانده شد همه اهالی با میل آنرا بوسیدند

خلاصه خوب است که صرف نظر از شرح پذیرائی خود نموده یبعضی تفصیلات پردازم که چگونه این پادشاه بتخت و تاج خود رسیده است بعد در باب مراجعت او از محاربات و پذیرائی که از ما نمود خواهم نگاشت باید دانست که در ایران قانونی یا رسمی در کار است که وقتی پادشاه میببرد پسر ارشد او چشمهای برادرهای خود را در میاورد که مبادا آنها طرف میل اهالی واقع شوند و اسباب عصیان فراهم آورند پادشاه حالیه که موسوم بشاه عباس است پسر دؤم بود

و وقتی خبر فوت پدر خود را شنید بکردستان فرار کرد و يك چندی در سرحدات ایران زندگي مینمود و بقدر هزار نفر تايين همراه داشت برادر بزرگش چون بر تخت نشست كاغذهای ملاطفت آمیز باو نوشت که اگر برگردی و متابعت کنی جان تو در امان خواهد بود و هیچ صدمه بتو نخواهد رسید بلکه شؤنات زیاد داده خواهد شد

ولی او اطمینان بحرف پادشاه نداشت و در وضع خود باقی ماند بلکه تايينهای او روز بروز زیاد شدند

شخصی از نجبا که پیش شاه خیلی مقرب بود بطور مخفی كاغذی بشاه عباس نوشت که اگر والیکری فلان مملکت را که بزرگترین ولایت ایرانست بمن وعده کنی میتوانم اسباب قتل پادشاه را فراهم بیاورم بطوریکه شما شاد شوید شاه عباس جوابداد که با محبتی که پادشاه حالیه برادر من نسبت بشما دارد اگر شما او را بقتل برسانید و سلطنت او بمن برسد البته برای این خدمت شما شما را بزرگترین والی ایران خواهیم کرد این كاغذ را باخون خود نوشته فرستاد زیرا که برای ثبات عهد این رسماً بکار میبردند آنشخص چون كاغذ را تحصیل کرد نهایت

خوشحال گردید و اسباب هلاکت پادشاه و لینمت خود را
 که زیاده از حد اورا دوست داشت چنانکه خود من بگوش
 خود از ایرانیان شنیدم فراهم آورد ولی خود پادشاه طرف
 میل اهالی نبود وزیر مقرب این تدبیر را بکار برد
 و بدلاک پادشاه پول گزافی داد که وقت تراشیدن سر
 پادشاه سر اورا ببرد

وقتی دلاک این کار را کرد وزیر فوراً پیش پادشاه
 جدید خود پناه برد و او بطور محبت اورا بوسید
 تمام مملکت منقلب شد پنج شش نفر پادشاه شدند
 بعضی برادرهای کور و عموهای کور خود را پادشاه
 نامیدند و ملت بر حسب میل خود نسبت بهر کدام از آنها
 حمایت مینمود در این اثنا شاه عباس باقوائی که داشت
 بمیان آمده قزوین را محاصره کرد زیرا که اهالی آن
 نمیخواستند اورا قبول کنند ولی بعد از چند روزی شهر را
 تسخیر نموده اول اهالیرا از دم شمشیر گذرانید

بنا براین قوای او روز بروز زیادتیر شد و بسمت
 اصفهان که بزرگترین شهر مملکت است و از قزوین ده
 منزل راه است یورش برد از هر طرف مملکت را

تسخیر کرد و مردم با اجتماع تحت بیرق او آمدند
 رؤسای شورای سلطنتی عسکر زیادی جمع کردند که
 با او ضدیت کنند اما همینکه قدرت او را شنیدند خیال
 خود را تغییر داده بزانو افتادند و به تشریفات زیاد او را
 قبول کردند و روز بعد در اصفهان سلطنت او را اعلان
 کردند و بعد از دو روز دیگر تاج شاهی بر سر گذاشت
 در حالتی که اهالی کمال مسرت را از این بابت داشتند
 بعد از تاج گذاری وزیری که برادر او را بقتل رسانده
 بود پیش پادشاه آمده و والگیرا در خواست نمود
 پادشاه وعده کرد و گفت فی الحقیقه شایسته هستید
 و او را والی کرده شخص اول سلطنت قرار داد
 روز بعد چون پادشاه و وزرا در شورا نشسته بودند
 پادشاه پرسید که اگر شخصی ولینعمتی داشته باشد که او را
 از جان خود عزیزتر دارد باوصف این او اسباب قتل آن
 ولی نعمت را فراهم بیاورد جزای او چیست
 رسم ممکت این است که وقتی پادشاه سؤالی مینماید
 هر کس که بعد از پادشاه عالی رتبه تر باشد او باید جواب دهد
 بنا براین والی جدید که حضور داشت بعد از تامل

زیاد با کمال کراهِت جوابداد که چنین نوکری شایسته تنبیه
 سخت است آنوقت پادشاه از جای خود برخاسته دفعتاً
 شمشیر خود را کشید و گفت ای نمک بحرام شایسته و
 سزای تو این است و بدست خود سر او را بریده گفت
 تو که چنین ولینعمت بامحبنی را بقتل رساندی البته برای
 منم همان کار را خواهی کرد پس جزای تو این است
 و فرمود که جسد او را بصحرا بیندازند که طعمه طيور بشود
 و تفصیل مختصر تاج گذاری این پادشاه
 این بود که ذکر شد



❁ در بیان مراجعت شاه عباس از محاربات ❁
❁ و پذیرائی که از ما نمود ❁

پادشاه دوسه روز قبل از ورود بقزوین چاباری نزد
ناظر خود فرستاده امر نمود که اسبهای بسیار خوب بما بدهد
تاما چهار فرسخ باستقبال او بهمراهی حاکم برویم
تفصیل وضع لباسهای (سرآتوان شرلی) و ماها از
این قرار بود

خود (سرآتوان) لباس گرانیهای زر دوزی پوشیده
بود و شمشیری که غلاف آن هزار لیره قیمت داشت و مکمل
بالماس و مروارید بود بکمر آویخته و عمامه که بقدر دوست
دالر ارزش داشت بر سر نهاده کفشهای او با مروارید و
یاقوت کلدوزی شده بود

بعد از او برادرش (مستر دبرت شرلی) نیز لباسهای
زر دوزی پوشیده و عمامه باشکوهی بر سر نهاده بود
مترجمش (آنجلو) لباس مليله دوزی سفید پوشیده و چهار
نفر از ما جبه مليله دوزی و ارخالق ابریشمی و چهار نفر

دیگر جبهه مخمل سرخ و ارخالق ابریشمی و چهار نفر
دیگر جبهه ابریشمی آبی با ارخالق تافته و چهار نفر هم جبهه
زرد با ارخالقهای حریر ایرانی پوشیده بودیم

پیشخدمت (سرآنتوان) لباس زر دوزی در بر داشت
و چهار نفر نوکرها تافته پشت کلی پوشیده بودند

بدین وضع ما راه افتادیم سرآنتوان با برادرش
پهلوی هم سوار بودند ناظر از دست راست و حاکم
از دست چپ میرفت مابقی دو بدو از عقب میرفتیم و خود
من بلا فاصله جلو (سرآنتوان) جا داشتم و عصای سفیدی
در دست داشتم زیرا که (سرآنتوان) مرا بمنزله فراشباشی
خود قرار داده بود و در این مملکت هر شخص معتبری
فراشباشی خود را همراه میبرد که از جلو میرود

همینکه بقدر نیم فرسنگ از شهر دور شدیم یک تماشائی
دیدیم که ندرتاً دیده میشود و از ده هزار نفر سرباز
دوازده هزار سر بریده بر روی نیزههای خود زده و بعضیها
گوشهای آدم را برسمان بسته از سینه خود آویخته بودند
بلا فاصله متعاقب آنها کرناچیان میآمدند و صدای غریب با
وحشتی در میآوردند این کرناها بکلی ورای شیورهای

انگلیسی است بقدر دو یارد و نیم طول دارد و طرف پهنش
 باندازه يك كلاه بزرگی است بعد از آنها طبلان میامندند
 طبلهای آنها از برنج ساخته شده بود و بر روی شتر قرار
 داده بودند بعد شش نفر بیرقدار میامدند بعد ۱۲ نفر
 غلام بچه‌ها هر کدام نیزه بدست داشتند بعد از آنها
 بفاصله زیاد خود پادشاه تنها سوار شده نیزه در دست و تیر
 و کمان بدوش شمشیر بر میان بسته و خنجری در کمر میامد
 شخصی بود کوتاه قد ولی با قوت و رنگش گندم گون بود
 بعد از پادشاه سردار کل میامد و تیرهای کمان خود را
 بشکل هلالی ترتیب داده بعد از آنها صاحبمنصبان نظامی
 و دوازده نفر سرباز که همه سوار بودند میامدند
 همینکه پادشاه برخورداریم (سر آتوان) و برادرش
 از اسب پیاده شدند و رفتند که پای پادشاه را ببوسند
 بعد از اجرای این رسم پادشاه نگاه با شخصی بانها
 انداخته بعد بما نگاه کرد ولی هیچ حرفی بسر آتوان
 نگفت لیکن سردار کل امر نمود که سر آتوان را بر حسب
 دستور العمل خود شاه در اردو جادهد بعد اسب خود را
 رکاب زده بقدر یکساعت از ما مفارقت کرد سر آتوان

بجای پادشاه قرار گرفت بامستر برت و سردار کل در دست
راست و ناظر در دست چپ بودند

بعد از عزیمت پادشاه ناظر کل بسر آتوان گفت که رسم
این است که اهل خارجه را بدین وضع پذیرائی کنند ولی
شما قدری صبر کنید تا نتیجه راهه بینید

بعد از يك ساعت پادشاه با منتهای سرعت اسب خود را
تاخته مراجعت کرد و ۱۶ نفر زن سوار اسبهای ممتاز از
عقب او اسب می‌تاختند وقتی پادشاه نزدیک سر آتوان رسید
زنها مثل ابر لاندیهای وحشی فریادی کشیدند که اسباب تعجب
زیادما گردید بعد همگی ایستاده پادشاه آمد و سر آتوانرا
با برادرش در آغوش گرفت و هر کدامرا دوسه دفعه بوسید
و از دست سر آتوان گرفته قسم خورد که از این بیعد
شما بمنزلۀ برادر خوانده من هستید و فی الواقع همیشه
او را باین اسم میخواند . بعد از این پادشاه روانه شد و
سر آتوانرا دست راست خود قرار داد

جهت حیرت انگیزی آنروز جمع شده بود و همینکه
پادشاه از میان آنها میگذشت مردم بخاك افتاده زمین را
میپوسیدند ولی قبل از اینکه بشهر بر سیم اعلانی شد که

اگر سربازی پا بشهر بگذارد سرش بریده خواهد شد مگر
آنهاییکه در خود شهر متولد شده اند

جهت این غدغ این بود که مبادا آنها اسباب اغتشاش
بشوند بنا براین همگی مرخص شده هر يك بسمت
مملکت خود روانه شدند

بعد از اینکه داخل شهر شدیم از كوچه های زیاد
عبور کرده بالاخره یکی از عمارتهای مهمانی شاه رسیدیم
پادشاه سرآنتوانرا باطاق بسیار باشكوه و مزین
راه نمائی کرد در این اطاق سر آنتوان خطابه عرض
کرد و جهت سفر خود را و شرحی از مسافرت با اشكال ما
و رفتاری که در عثمانی باما نمودند و سایر اتفاقاتی که در
عرض راه برای ما دست داد بیان نمود

پادشاه با کمال دقت گوش داده وقتی سرآنتوان کلام
خود را باتها رسانیده پادشاه از جای برخاسته گفت ای برادر من
از جهت اتفاقات با تصدیمی که در عرض راه برای شما دست
داده کمال تاسف را دارم ولی خوشحال هستم از اینکه شما
صحیح و سالم بدر بار من رسیده اید قدم شما بالای چشم ما
بعد از این تهیه مهمانی را فراهم آوردند اول اسباب

طرب بمیان آمد و دو ساعت وقت خود را بعیش گذرانیدیم
 بعد از ختم مجلس پادشاه از سر آتوان خواهش کرد که از
 پنجره تماشای اسب دوانی کند در جلو خانه میدان قشنگ
 وسیعی بود که خوب صاف و مسطح کرده بودند پادشاه بانجا
 رفته و وقتی سوار اسب شده کرناها و طبلها را نواختند
 کلیتاً ۱۲ نفر سوار با پادشاه بودند که دو قسمت شده شش نفر
 یکطرف و شش نفر بسمت دیگر قرار گرفتند و در دست
 خود چوبهای درازی داشتند که بقدر يك انگشت قطر داشت
 و در سر آن چوپا يك تکه چوب دیگر مانند سر چکش نصب
 کرده بودند بعد از اینکه دو قسمت شده و روبرو آمدند
 يك نفر بمیان آنها آمده و کوئی از چوب بیالا میساخت و
 هر کدام در يك طرف میدان قرار گرفته بازی خود را شروع
 کردند با چوکانهای خود گو را بسمت یکدیگر پرتاب میکردند
 نظیر کلاه بازی ما در انگلیس و وقتی کو بجلو پادشاه
 میرسید طبل و کرنا میزدند بکرات پادشاه بسمت سر آتوان
 که از پنجره تماشا میکرد آمده برسد که آیا خوشتان میاید
 بعد از اینکه بازی تمام شد سر آتوان فرمایشی بمن
 کرده جانی فرستاد وقتی از پله ها پائین میامدم از خوشبختی

پادشاه بر خوردم پادشاه همینکه مرادید از بازوی من گرفته
بر گردانید و برد بتالاریکه سفیر عثمانی آنجا بود و بصدر
اطاق برده مرا بالاتر از سفیر عثمانی نشاند

در اینجا صندلی ندارند و ما بر روی قالپها نشستیم من
نمیتوانستم بطرز آنها دو زانو بنشینم چهارزانو نشستم آنوقت
سفیر عثمانی پادشاه گفت که رسم انگلیسها بر این است
که بر روی صندلی می نشینند و گفت من مکرر در اسلامبول
بخانه تجار انگلیس رفته ام چون پادشاه شنید فوراً باطاق
دیگر رفت و بغلام بچه های خود اسبایرا داد پیش ما آوردند
که روی آن بطریهای شراب میگذارند

خلاصه آنها بمیان گذارده قالیچه کلدوزی بر روی آن
انداخته و پادشاه بمن امر کرد که بر روی آن بنشینم آنوقت
شراب خواسته بسلامتی من باده نوشید و گفت نعل کفش
یک نفر عیسوی در نظر من از بهترین شخص عثمانی ترجیح
دارد بعد از من برسید که آیا راضی میشوید که بخدمت
من داخل شوید جواب دادم که چون در خاک آن
اعلیحضرت هستم اطاعت امر پادشاه بر من واجبست ولی
اکرام دارم از اینکه اقای قدیمی خود را ترك کنم زیرا که

او نسبت بمن محبت دارد پادشاه اینرا شنیده دست در
گرفتن من کرده مرا سه چهار دفعه بوسیده و گفت من صداقت
تورا پسندیدم معذرا از برادر خودم که آقای تو باشد
تمنا خواهم کرد که تا وقتی که در مملکت من هستی نوکر من
باش بعد از چند کلمه صحبت دیگر پیش سر آتوان رفت
و سر آتوان گفت که باید یکی از نوکرهای شما را از شما
بگیرم سر آتوان جوابداد که من اختیار آنها را ندارم
که بشما بدهم ولی آن اعلیحضرت میل داشته باشند بهر کدام
که امر بفرمایند برای هر قسم خدمت حاضر هستند

پادشاه از او تشکر کرد و گفت که من نیز بجمیع
نوکرهاى خود حکم خواهم کرد که همین طور از شما
خدمتگذاری کنند

بعد از چند کلمه حرف دیگر پادشاه سر آتوانرا بمنزل او
رسانید و باو گفت که با شما خدا حافظ نمیکنم زیرا که قبل
از خواب باز شما را خواهم دید

بعد از اینکه ما در منزل خود شام خوردیم سر آتوان
گمان کرد که پادشاه دیگر او را احضار نخواهد کرد زیرا که
از شب خیلی گذشته بود بنا براین مصمم شد که استراحت

کند ولی طول نکشید که ناظر کل با ۱۶ مشعل و ده بیست نفر آدم آمد که سرآتوانرا با همراهانش بحضور شاه بیرد که شب را با او بگذرانیم وقتی بحضور شاه رسیدیم چنان اوضاعی مشاهده کردیم که هوش از سرما رفت

باید دانست که در وسط شهر قزوین جایی هست که بازار میانمند و بطرز بازارهای لندن ساخته شده اگر چه بان قشنگی نیست ولی سه مقابل آنست در اینجا هر قسم تجار دکان داوند آتش همه دکاندارها اسبابهای خود را بطرز قشنگی تزیین داده و خودشانم لباسهای قشنگ پوشیده بودند

در وسط این بازار سکو مانندی ساخته اند که شش ستون دارد و بقدر چندین ذرع ارض و طول و بر روی آن اسباب تزیینات و سایر امتعه میفروشند قالیهای قشنگ انداخته و هر طرف را با طلا و نقره و ابریشم مزین ساخته اند و صندلی پادشاه را در وسط آن قرار داده اند

این صندلی از نقره ساخته شده و مکل بفیروزه و یاقوت زیاد است و شش الماس بزرگ داشت که مانند ستاره میدرخشید نشیمن آن از مخمل کلی و مروارید دوزی میباشد و چراغهای بیحد و اندازه از اطراف آویخته اند

وقتی پادشاه بمیان آن آمد سرآتوان اشاره کرد که
پیش آن صندلی باشکوه برود و باشخص اول و سایر وزرای
خود ایستاده سرآتوان فرمود که بالای آن صندلی بنشیند
ولی سرآتوان بزانو افتاده از پادشاه معذرت خواست و
گفت که چنین جای ملوکانه سزاوار نشستن من نیست
زیرا که خود من تابع آن اعلیحضرت هستم

پادشاه بسر (مرتضی علی) قسم خورده گفت باید در
این صندلی به نشینید و هر کس از ایرانیان که عزیزتر از او
تباشد اگر از این مطلب اکراه داشته باشد سر او را خواهم
برید و از دست سرآتوان گرفته و حکم کرد که بدون
رس در آنجا بنشیند سرآتوان اطاعت کرد و پادشاه
او را بوسیده گفت برادر فی الحقیقه تو شایسته اینجا هستی
بعد امر کرد که صندلی دیگری را برای مستر روبرت شرلی

میاورند و چون آوردند اوهم بهلوی برادر خود نشست
و پادشاه امر نمود که همه ماها دور صندلی سرآتوان
برروی قالی چهار زانو بنشینیم

بعد با طبل و نقاره خوانچه های ضیافت بمیان آمد که
۲۴ نفر از نجبا میاوردند و وقتی طیالها و نقاره چها رفتند

اهل طرب بمیان آمدند

۲۰ نفر زن با لباسهای فاخر میخواندند و صدای موزیک
میرقصیدند و وقتی جشن باتها رسید پادشاه برخاست و
از دست سرآقوان گرفت و دست بدست همینطور در
کوچه های شهر میگشتند و آن ۲۰ نفر زن از جلو میرفتند و
آواز میخواندند و میرقصیدند بعد از آنها اهل دربار
میرفتند و هر کدام از آنها دست یکی از ماها را گرفته
بود و در سر هر کوچه موزیک جدیدی مشاهده میکردیم
چراغهای زیاد از هر طرف كوچه ۷ طبقه بالای هم
چیده بودند که تماشای بسیار خوبی فراهم آمده بود

خلاصه بدین قسم ۸ شبانه روز مشغول جشن و ضیافت
بودیم و آنچه اسباب شکوه برای آنها ممکن بود فراهم آورده
بودند بعد از روز دهم پادشاه ۱۲ شتر و سه دست چادر
بسیار بزرگ با جمیع اثاث الیت و لوازم آن و ۱۶ قاطر که
بر روی هر يك ۴ قالی بود هدیه فرستاد و ۴ تخته از
این قالیهای ابریشم و زر دوزی بود و شش تخته دیگر از
ابریشم خالص مابقی قالیهای بسیار قشنگ بشمی بود
نیز ۱۴ راس اسب عطا کرده که دو رأس آن مخصوص

خود سرآنتوان بود و دورآس دیگر برای برادرش و مابقی برای
 ماها بود و ۶۴ دست زین و یراق فرستاد که دوتای آن
 زر دوزی شده و بفیروزه و یاقوت مکل بود و دودست دیگر
 زر دوزی ساده و ده دست دیگر از مخمل مليله دوزی سفید
 و پول سفید بقدریکه شش نفر میتوانند حمل کنند

و از سرآنتوان خواهش نموده بودند که این انعام
 ناچیز را برای مخارج یکماهه خود قبول فرمایند
 و اظهار داشته بودند که سرآنتوان و برادرش و ده نفر
 از بهترین نوکرهای خود بقدر ۴ منزل راه طی کرده بحضور
 پادشاه برسند

سرآنتوان باین خیال افتاد که پادشاه میخواهد درجه
 رشادت مارا بسنجد باین ده نفر از ماها را بحضور
 خود طلبیده که اسامی آنها از اینقرار است

من و (جهن نوریس) و (توماس دوپس) و (ویلیام
 باری) و (توماس پوول) و (جهن وارد) و (جهن بارت)
 و (گیریل بروکس) و (ارنولد) و (لد کرافت) و
 (ادوارد) و (انتویه) که از اهل هلاند بود و بما
 اظهار داشت که غرض پادشاه از احضار ما چیست

و گفت باید در این مورد اگر موقع باشد رشادت انگلیسی
خود را بخرج دهیم

بس صبح روز بعد براه افتادیم و يك نفر از سوارهای
پادشاه همراه و راه‌نمای ما بود و پیر قصبه و قریه كه
میرسیدیم هر قسم ما کولات برای ما فراهم می‌آورد بدون اینکه
يكشاهی خرج کند

عصر روز چهارم دیر وقت برخوردیم بقاطرهای اردو
که حمل بار و بنه مینمودند یکی از آدمهای پادشاه گفت
که پادشاه در این حوالی است و فی الحقیقه بعد از نیم ساعت
بحضور پادشاه رسیدیم در حالتی که قریب دویست نفر خدم
و حشم همراه داشت وقتی نزدیک شدیم پادشاه بطرف
سر آنتوان پیش آمده او را در آغوش گرفت و دوسه دفعه
بوسید و قسم خورد که تا آمدن شما هر دقیقه برای من
مانند سالی گذشت

آتشب‌را با پادشاه در خانه که برای مسافرین ساخته‌اند
شام خوردیم در این مملکت چون سکنه کم است فاصله
بفاصله بعضی خانهای بزرگ ساخته‌اند که آنها را خان مینامند
و تاجار و مسافرین در آنجا منزل میکنند

هم برای مسافر و هم برای مالهای او ما کول و غلبق
بهم میرسد

آنشب در وقت شام پادشاه التفاتهای زیاد نسبت بهما کرد
تا وقتی که یکی از نجبا کار خلافی کرده و اگرچه اهمیتی
نداشت ولی پادشاه متغیر شد و ما مرخصی گرفته رفتیم که
استراحت کنیم صبر روز بعد خیلی زود پادشاه از خواب
بر خاست و چون هنوز در غضب بود فرمود که آنشخص
مقصر را بیاورند و بازنجیر به تیری به بندند و ده نفر از
آدمهای شاه او را بضرب یکصد دانه به تنبیه نمایند و خود
پادشاه بدست خود به اول را انداخت و بعد از اینکه
هر کدام یکدفعه انداختند (سر آتوان) پیش شاه رفت و
توسط کرد که ببخشند پادشاه تبسم نموده توسط او را
قبول کرد و امر نمود که مقصر را باز کنند و او فوراً
پیش سر آتوان آمده دست او را بوسید

آنشب بقدر ده میل راه رفته رسیدیم بشهر بزرگی که
موسوم است به کاشان و در عرض راه شکار میکردیم و
هنگام شب بشهر رسیدیم و اهالی شهر پذیرائی ملوکانه از ما
نمودند پادشاه در عمارت مخصوصه خود منزل کرده بود

ماهم در خانه یکی از نجا منزل داشتیم و اهل شهر انواع
 مهربانیرازما نمودند و قریب ساعت ده پادشاه آدم فرستاد
 که بحضور او برسیم و ما بیسازاری که در وسط شهر واقع
 و جای قشنگی است رفته دیدیم که پادشاه با خدم و حشم خود
 در آنجا حضور دارد و مشعلهای زیاد روشن کرده و تمام
 دور میدان را چراغان نموده بودند پادشاه مارا بیالای
 مناری برده از آنجا پائین نظر انداختیم و چراغان فی الواقع
 منتهای شکوه را داشت و همچنین در بالای همه خانهها
 بیشتر از ستاره های آسمان چراغ چیده بودند و تماشای با
 شکوهی فراهم آمده بود بعد آتشبازی باشکوهی کردند
 که يك نفر عثمانی ترتیب داده بود بقدری باشکوه بود که
 سر آتوان متعجب ماند مثل این بود که ازدهاها در هوا
 با هم میجنگیدند بخصوص يك نوع آتشبازی آن قابل ذکر است
 در وسط میدان حوض بزرگی بود که کونی که از ته
 حوض بعضی اشیاء مانند ماهی بیرون میامدند و بقدر ده
 دوازده یارد از دهن خود آتش میپاشیدند بطوریکه ما مات
 مانده بودیم

بعد از این تماشا یا طبل و کرنا خوانچه های مهمانی را

بمیان آوردند بعد از ختم جشن چون من از نشستن روی زمین خسته شده بودم بر خاسته و از رفقا دور رفتم و بسمت درب عمارت پیش رفته دفعه‌ای دیدم که زن خوشکلی دوباره بسمت من آمد و چنان فریادی کرد که من مات ماندم و بعد نزد من آمده از بازوی من گرفت پرسیدم چه شده است گفت يك نفر از آدمهای شاه خیال بد در حق من داشت در وقتی که من با او راه می‌رفتم پادشاه تك و تنها بر حسب رسم معموله خود بسمت ما آمد فی الحقیقه شاه عباس این عادت را دارد و دفعه‌ای از مجلس بیرون آمده تنها می‌رود و امر میکند که کسی از عقب او نرود

خلاصه از این زن پرسید که چرا فریاد کردی زن جواب داد که یکی از نوکرهای شما دست اندازی بمن ~~کرد~~ و یکی دیگر با او ایستاد و بداد من نمی‌رسید پادشاه پرسید که کجا هستند زن جواب داد که در دربار هستند

بعد پادشاه از دست او گرفت و بسمت درب عمارت رفت در این اثنا دو نفر از در بیرون آمدند همینکه زن آنها را دید گفت این یکی آنست که بمن دست اندازی می‌~~کرد~~ و اندیکر شخصی است که با او همراه بود

پادشاه صدازد فوراً جمعی از ارکان و خدم و حشم
 دویده آمدند ولی سر آتوان قبل از همه کس پیش شاه رسید
 زیرا که همگی ترسیده بودند که مبادا اتفاقی روی داده باشد
 وقتی همه ایضا جمع شدند پادشاه دفعه دیگر از آتزن پرسید
 که جهت فریاد کردن تو چه بود زن تفصیلاً تکرار نمود
 پادشاه امر کرد که دو انگشت آنشخص را که ایستاده و
 بداد زن ترسیده بود ببرند بعد او پای پادشاه را بوسیده
 رفت ولی در حق شخص دیگر جزاهای سخت امر کرد
 اول زبان و بعد مژگان چشمها را بعد لبها و دماغ او را
 بریدند بعد از این بی پاهای او را پریدند و بعد از همه این
 تفصیلات شاه باو نگاه کرده گفت فلان فلان شده باید تو
 برای دیگران سرمشق باشی آنا دیده شده است که من
 بگذارم در مملکت من شخص بیول زنیرا بفرید مگر
 خانه مرا فاحشه خانه فرض کرده

بعد از آن پدر آنشخص آمد و از پادشاه خواهش کرد
 که پسر خود را ببرد پادشاه گفت بگذارید همینجا بماند
 تا از گرسنگی بمیرد هر کس پیش او بیاید او هم بهمین
 سیاست گرفتار خواهد بود

خلاصه بعد از اینکه سه روز بانواع و اقسام عیش و خوش گذرانی بسر بردیم از قبیل کشتی گرفتن مردمان برهنه و جنگ شتر و قوچ و کاو کوهی و خرس بازی و جنگ کاو نر و غیره بسمت شهر معروف اصفهان روانه شدیم از قصبهای متعدد عبور نمودیم ولی هیچکدام از آنها قابل تذکار نیست مگر یکی از آنها که معروف است بقهرود و در آنجا اهل شهر از ما پذیرائی خوبی کردند و یکشنبه روز در آنجا گذرانیدیم و باز راه خود را امتداد دادیم و در عرض راه بشکار قوش و شکارهای دیگر مشغول بودیم خلاصه بعد از سه روز رسیدیم بته فرسخی اصفهان و شبرا در آنجا گذرانیدیم پادشاه با ارکان و اعظم خود در آنجا ماندند صبح روز بعد مقارن ساعت ۹ مهیا شدیم که بحضور شاه برسیم بعد از طی کردن یکربع فرسخ در درهٔ سربازهای شاه را دیدیم که سی هزار نفر بودند که باستقبال شاه آمده بودند همیشه شاه را دیدند از کرناها و طلبا چنان صدائی برخواست که گوئی آسمان و زمین بهم خورد در اینجا هم سرهای زیاد بر روی نیزه زده در جلو میبردند بعد از اینکه شاه با آنها چند کلمه خطاب کرد

آنها بردیف صف کشیده بعد از اردوی شاه روانه شدند
دو فرسخ بشهر مانده اهل شهر بقدر ده هزار نفر بالباسهای
مزین باستقبال آمدند زمینرا از تافته و حریر فرش
کرده بودند که پادشاه از روی آنها بگذرد.

شاه چون اینمطلب را دید اظهار تشکر زیاد کرد که خیلی
خوش آیند اهالی شد پادشاه از دست سر آتوان گرفته
باو فرمود که با اسب خود از روی آبنارچها روانه شود
ولی سر آتوان بهیچوجه قبول نکرد چون پادشاه دید که
قبول نخواهد کرد آدمهای خود را صدا کرده و تمام ان
ابریشم و حریر را بانها بخشید و آنها میان خود قسمت کردند
در اینجا مکث نمودیم و پادشاه بسردار کل امر کرد که
سربازهای خود را بترتیب جنگ در آورد بعضی از آدمهای
پادشاه نتوانستند بطوریکه رضایت شاه بود رفتار کنند

همچنین از وضع سربازها هم بقدریکه مترقب بود راضی نشد
و شمشیر خود را کشیده میان آنها داخل شد و دفعاً ۴ نفر
از آنها را زخم منکری زد و رفته رفته غضبش بیشتر شد
گفتههای چند نفر را برید و يك نفر از بزرگان که همیشه
کاری جز تبسم نداشت برای استعانت از ما بمیان ما آمد پادشاه

ملفت شده چنان ضربتی باو زد که دونصف شد
 آنروز را در آنجا گذرانیدیم و طرف عصر قریب
 ساعت ۶ بسمت شهر روانه شدیم و حاکم باستقبال میامد و
 شاهزاده از پهلوی او روانه شده با او شوخیهای بی معنی درباب
 زن او میکرد زیرا که زن او خیلی خوشکل بود حاکم
 کلام درشتی بشاهزاده گفت و او خیلی متغیر شده پیش
 پادشاه آمده عارض شد پادشاه باو گفت کمان خود را
 بردار و باتیر او را بزن او هم فوراً باتیر بران حاکم زد
 حاکم فوراً از اسب پیاده شده آمد و پای شاهزاده را بوسید
 وقتی پادشاه این امر را دید پیش حاکم آمده او را بوسیده
 و فرمان فرمای آنمجال قرار داد و تا آخر اعتماد زیادی
 باو داشت

خلاصه پادشاه سرآتوانرا بخانه خود که برای آمدن او
 حاضر کرده بودند برده با او خدا حافظ کرده گفت فردا
 صبح شما را می بینم

آتشبرا ما استراحت کردیم آنروز از شدت حرارت
 صدو چهل نفر هلاک شدند با آنهایی که خود پادشاه بدست
 خود کشت از آنجمله اتفاقاً پادشاه یکی از نوکرهای

سرآتوانرا که ایرانی بود بقتل رسانید . وقتی شنید که
آنشخص نوکر سرآتوان بوده است خیلی متأسف شد و کمان
میکرد که عیسوی است و روز بعد بلباس تبدیل بخانه سرآتوان
آمده اظهار حزن و اندوه زیاد کرد و گفت کاش ۶ نفر
ایرانی در جای او بود آنوقت هیچ غصه نداشتم

سرآتوان جوابداد که این نوکر هم ایرانی بود
وقتی بادشاه شنید خیلی خوشحال شد و گفت در اینصورت
هر کدام از نوکر های مرا که میخواهید برای خود
انتخاب کنید

تفصیل پذیرائی ما در ایرلن از اینقرار بود که ذکر شد
و بهمین اکتفا خواهیم کرد



❁ در بیان اخلاق و اوضاع ❁

❁ و عادات ایرانیان ❁

باید دانست که مملکت ایران برای سکناي اهل خارجه
بمراتب بهتر از مملکت عثمانی است زیرا که پادشاه ایران
از حین جلوس خود مملکت خود را بطوری مطیع و امن
کرده است که شخص میتواند در تمام مملکت مسافرت کند
بدون اینکه حربه یا اسلحه با خود داشته باشد

اهالی خیلی مؤدب و نسبت بخارجه مهربان هستند
البسه آنها خیلی پاک و خوش طرز است مردها لباسهای دراز میپوشند
که تا پامبرسد و عمامهای مختلف بر سر میگذارند کلاههای آنها بطانهای
سنگین دارد و اگر چه مملکت آنها خیلی گرم است ولی آنها عادت
پوشیدن البسه بطانه دار هستند زنهای کلیتاً خیلی خوش تلداند
چادر و روبند بر سر دارند بطوریکه آفتاب هیچوقت بر صورت
آنها نمی تابد زنهای هم مانند مردها شلوار و جورابهای
مخمل کلی میپوشند مردها فقط یکزن دارند ولی هر قدر
که میل داشته باشند میتوانند صیغه نگاه دارند

زن منکوحه اگر زنا کند و مدلل شود او را فوراً میسوزانند در اینجا مانند مملکت عثمانی لواط مجاز نیست و اگر شخصی از ایرانیان باین عمل شنيع مرتکب شود او را تنبيه سخت میکنند من چنین واقعه را به چشم خود دیدم در وقتی که ما در ایران بودیم شخصی از نجبا موسوم به (یر قلی بيك) که با پادشاه نسبت داشت خواست يکي از غلام بچه های او دست اندازی کند و پول زیادی باو تکلیف کرد ولی غلام بچه مطلب را بشاه عباس اظهار کرد وقتی پادشاه شنید فوراً فرستاد آن شخص را آوردند و بان بسر امر کرد که بشمشیر خود سر او را بزنند

گذشته از این برخلاف عادت عثمانیها که منسوبان پیغمبر یعنی ساداترا نهایت محترم میدارند ایرانیان برعکس آن رفتار میکنند در هر شهری از بلاد ایران هر روز شخصی دیده میشود که تبری بر دوش گذاشته در کوچه ها گردش میکند و بهدای بلند میگوید اگر شخصی منسوبان پیغمبر را تفرقی بر سایرین دهد یا اگر کسی اظهار سیادت نماید سر او فوراً بریده خواهد شد من به چشم خود دیدم که در اصفهان يك نفر عثمانی پیش این شخص تبر دار آمده گفت من

از منسوبین محمد هشم و بشادت خود راضی هستم اینرا گفته بزانو افتاد و سر خود را بر روی قطعه سنگی گذاشت و آنشخص بلا تامل سر او را برید

ایرانیها ایمان به خدای واحد و مرتضی علی دارند و محمد را پیغمبر بزرگ بزرگ میدانند مساجد بسیار عالی دارند با حیاطهای قشنگ و آنها را در کمال نظافت نگاه میدارند در وسط حیاط منبری میگذارند همچنین حوضی هست که مردم قبل از نماز وضو میگیرند مردمان مقدس دارند که بانها اعتماد زیاد دارند و وقتی میخواهند سفر کنند از آنها استفسار مینمایند و آنها خبر میدهند که در این سفر چه در پیش خواهد آمد این اشخاص برهنه راه میروند حتی پیراهن ندارند فقط لباسی از نمد ایی رنگ میپوشند و هر سال در روز قتل مرتضی علی با گارد خود را مجروح میکنند و بطوری عذابهای سخت به خود میدهند که گاهی میمیرند کیشهای آنها لباس سفید میپوشند و هر روز جمعه وعظ میکنند با کمال حضور قلب نماز میگذارند و من بعضی از آنها را دیدم بطوری غرق عبادت شده بودند که بکلی مبهوت گشته بودند تقریباً در همان اوقاتی که

ما در انگلیس برهیز نگاه میداریم اینها روزه میگیرند که ۲۹ روز طول میکشد در تمام روز هیچ غذائی نمی‌خورند تا اینکه غروب میشود آنوقت افطار مینمایند و تمام شب را به خوش گذرانی میردازند مردمان معقول هیچوقت شراب نمی‌خورند مگر در صورتیکه پادشاه مجاز داند و گاهی پادشاه در حالت شادی اعلانی صادر میکند که تا سه روز هر کس مختار است که بقدر میل شراب بخورد و عیش کند آنوقت جمعی شرب مینمایند و پادشاه در کوچه‌ها گردش کرده بدیدن آنها خوشحال میشود ولی بعد از آن سه روز اگر کسی را در حالت مستی بهینند سر او را میبرند عیسویها و آدمهای شاه همیشه در خوردن شراب مختارند

در این مملکت انواع فوا که وفور دارد همچنین گندم زیاد است و نان ارزان و سایر ماکولانهم بقدمت مناسب است قسمت غالب ماکول آنها برنج است که بانواع و اقسام طبع میکنند گاه گاهی پادشاه بلباس تبدیل بیازار میرود که بهینند نظم شهر درجه حالت است

دو سال قبل از سفر ما بایران پادشاه روزی در اصفهان بیازار رفته با شیر فروشی صحبت داشته و از او پرسیده بود

که حاکم با مردم چطور رفتار میکند شیرفروش که شخص تند خوئی بوده جواب گفته بود که اگر من در جای او بودم سر این ده دوازده نفر دزدها را که دایم بسرقت میردازند میریدم و برای شاه میفرستادم فی الواقع از خانه خودمان بمسافت يك سنك انداز دور نرفته بسر ما میریزند و اموال مارا میچاپند حاکم هم هیچ متعرض نمیشود و از آنها پول گرفته میگذارد که بهمین قسم تعدیات پردازند

پادشاه چون اینرا شنید از آنشخص خیلی خوشش آمد و باو گفت که فردا صبح بدربار بیائید و از قراولهای شاه پرسید که عباس نام شخص کیست آنها بشما نشان میدهند شیر فروش قبول کرد وقتی پادشاه بدربار مراجعت کرد بقراولهای خود امر نمود که اگر شخصی آمد وجوای عباس نام شد او را پیش من بیاورید

روز بعد آنشخص آمد و از قراولها پرسید که در اینجا عباس نام شخص کیست آنها او را باطاق شاه بردند وقتی شاه شنید او را بحضور خود احضار کرد شیر فروش وقتی دید که شخص روز قبل پادشاه بوده است بزانو افتاده طلب عفو و معذرت نمود پادشاه امر برخاستن باو نمود و حکم

کرد که لباسهای فاخر برای او بیاورند و او را برباست ۵۰ نفر قرار داده حکم کرد که اول برود حاکم را بیاورد و بعد از سه روز چون حاکم را آورد پادشاه امر نمود که سر او را ببرند بعد همان شخص را مامور کرد که برود سر آن ده دوازده نفر دزد را بریده بیاورد و گفت اگر تا هفته دیگر سر آنها را نیاوری سر خود ترا خواهم برید ولی او مرخصی گرفته در مدت ۴ روز سر ۲۰ نفر را پیش شاه آورد وقتی پادشاه این امر را دید ۵۰ نفر دیگر بر تبه او افزود

فی الحقیقه این شخص بطوری حکمرانی کرد که مملکت را در عرض یکماه بمتنهای امنیت در آورد بطوریکه شخص میتواند بایک چوب دست بهر جائیکه میخواهد برود بدون اینکه طرف تعدی واقع شود بعد از اندک مدتی پادشاه بقدری از او خوشش آمد که او را سر کرده قراولهای خود قرار داد هزار نفر سرباز در تحت حکم او قرار داده مامور بحفظ سرحدات نمود

یکوقت اتفاق افتاد که شاه سفر میکرد و عادت پادشاه براین بود که هیچوقت برای مال بنه و غیره بسایرین اجحاف و تعدی نمینمود هم خود و هم جمیع خدم و حشم او مال

و تخت روان از خود داشتند و در اثنای راه پادشاه برخورد
 بتخت روانهای این حاکم جدید دید که تخت وسطی با قالیچه
 ابریشم کلدوزی مستور بود. پرسید که این تخت مال کیست
 یکی جوابداد که تخت میرزا مصطفی است. آنشب پادشاه
 در چادر خود منزل کرد حاکم جدید قدری دیر وقت
 بحضور رسید پادشاه او را پیش خود خوانده گفت که در
 اثنای راه بتخت روانهای تو برخورددم و روپوش یکی از آنها
 قالیچه کلدوزی بود باید اورا بمن پیشکش کنی. حاکم جدید
 بزانو افتاده از شاه تمنا کرد که تمام تخت روانهای دیگررا
 بشما پیشکش میکنم ولی این یکرا بمن ببخشید زیرا که تمام
 ما بملک من همین است. پادشاه نهایت متغیر شده و داد اورا
 زنجیر کردند و خود فوراً رفت که آن تخت روانرا تماشا
 کند معلوم شد که در میان آن صندوقی بوده است و حکم
 کرد که آنرا شکسته بهینند در آنمیان چه چیزاست وقتی
 باز کردند چیزی در میان آن نیافتند جز لباسهای صکنه
 شیر فروشی و ظروفیکه در میان آن شیر میفروخت وقتی
 پادشاه اینرا دید بگریه درآمد زیرا که بجهت صدمه زیاد
 بانشخاص زده بود بعد پرسید که چرا این اشیاء را با اینهمه

مواظبت حفظ کرده گفت جهت این است که الطاف پادشاه بسته يك تقصیر بسیار جزئی است و ممکن است يك وقتی روزگار من نهایت سحت شود زیرا که جمع کثیری در دربار هستند که همه بشئونات و تقرب من حسد میورزند و این اشیاء را نگاه داشته‌ام که اگر باز بحالات اول برگردم وسیله معاشی داشته باشم پادشاه داد آن اشیاء را سوزاندند و شئونات زیاد باو داده ۴ هزار تومان برای او مواجب سالیانه مقرر فرمود که بیول انگلیسی معادل ۸ هزار لیره است در وقت اقامت ما در ایران این شخص نهایت مقرب بود فی الحقیقه این شخص بزرگ منش و آدم درستی بود و در میان اهل دربار بر همه کس برتری داشت با سرآستوان و جمیع آدمهای او بخصوص بامن کمال مهربانی را می نمود فی الواقع در حق من التفاتهای زیاد کرد شاه عباس غالباً اشخاص درجه بستر بدین قسم ترقی داده و بمراتب شئونات زیاد نایل ساخته است حالات پادشاه از لباسیکه هر روز میپوشید استنباط میشود روزیکه لباس سیاه میپوشد عادتاً متفکر و خوش رفتار است و اگر لباس سفید یا سبز یا زرد یا الوان متشعشع دیگر میپوشد

خوشحال و بشاش است اما روزیکه لباس سرخ پوشد
 امروز تمام اهل دربار متزلزل اند زیرا که آنروز مسلماً کسیرا
 بقتل خواهد رسانید و من این مطلب را مکرر تجربه کرده ام
 قوانین این مملکت مانند قوانین عسکریه سخت است
 مثلاً اگر شخص چیزی را بدزد که ده شاهی قیمت داشته باشد
 او را بحکم حاکم از درخت میاویزند و خفه میکنند
 هر قصبه کوچک و قریه حاکمی دارد که قاضی می نامند
 و عادتاً پادشاه در هر کجا که باشد فتوای امور آنجا را خود
 میدهد و همیشه پادشاه با جمع کشیری سوار میشود
 پانصد ششصد نفر آدم همراه دارد و اینها در تیر اندازی
 کمال مهارت را دارند اگر چه در این اواخر بعضیها نوشته اند
 که در ایران استعمال اسلحه آتشی معمول نیست ولی من باید
 معترف شوم که در هیچ جا لوله تفنگ بهتر از لوله های ایران
 ندیدم و پادشاه در جنب عمارت سلطنتی خود در اصفهان
 قریب دویست نفر عمله دارد که مشغول این کار هستند و دایم
 تفنگ و تیر و کمان و نیزه و شمشیر می سازند .
 در باب اخلاق و عادات ایرانیان باید باین مختصر
 اکتفا کرد .

اکنون بیرازیم بمطلب اول

من در فوق نوشتم که پادشاه ۱۴ رأس اسب برای ما
بقزوین فرستاده با سایر مهمات و لوازم که در رکاب او
باصفهان برویم ما جمعی از رفقای خود را در تحت ریاست
(مستر آبل بنسون) که در واقع نایب (سرآنتوان) بود
باقی گذارده ما ۲۴ نفر انگلیس و فرانسه و یونانی و ایرانی
هر کدام اسب و لوازم دیگر بفراخورشان خود از صدراعظم
گرفته روانه شدیم و یک نفر از آدمهای پادشاه باما همراهی
نموده از قزوین باصفهان رسیدیم و در آنجا ۶ ماه تمام
اقامت کردیم و در این مدت اوقات خود را بشکار و تفنن
میگذرانیدیم در این اوقات پادشاه مصمم شد که (مستر
ربرت شرلی) را بایشکسهای گرانها نزد ملکه انگلیس فرستد
و اظهار احترام بنماید ولی (سرآنتوان) رأی پادشاه را
تغییر داد و او را وادار کرد که نزد جمیع سلاطین عیسوی
سفیری بفرستد و میگفت که خود ملکه از این مطلب خیلی
مشعوف خواهد شد و با آن سلاطین عهد موافقت و اتحاد
به بندد و اظهار کرد که من خودم این سفارترا بعهده خواهم
گرفت نیز پادشاه اظهار داشت که در صورتیکه آن اعلیحضرت

از اینطرف با عثمانیها در جنگ هستید منم کاری خواهم کرد که سلاطین عیسوی از طرف دیگر به محاربه پرداخته سلطنت عثمانی را بواسطه این اتحاد منقرض سازیم پادشاه از این مطلب نهایت خوشحال شد و از جهت این تدبیر خوب از سرآتوان خیلی تشکر کرد و فوراً سفیر عثمانی را که برای انعقاد عهد نامه صلح مابین سلطان عثمانی و ایران بایران آمده بود پس فرستاد و باو امر کرد که پادشاه خود بگویند من آرام نخواهم گرفت تا اینکه شما شخصاً در میدان جنگ مقابل من حاضر شوید

این جواب پادشاه اسباب خوشحالی اهل ایران شد زیرا که در ایران از قدیم مثل معروفی بوده است باینمضمون که يك نفر عیسوی از خارج خواهد آمد و بتدبیر او ایرانیها جمیع حقوق دیرینه خود را که از دست داده بودند دوباره از عثمانی پس خواهند گرفت

معمداً بعد از اینکه قرار این امر داده شد پادشاه متهای امتناع را از مفارقت سرآتوان داشت و باو تکلیف کرد که شمارا سردار کل قشون خود در جنگ عثمانی خواهم کرد سرآتوان با کمال افتخار این تکلیف را قبول کرد ولی چون

خود بمراتب ذی شانتر از برادر خود بود قرار بر این داد که اول بانسفارت برود و بعد بامتهای سرعت مراجعت کرده مشغول خدمت شود اما در اثنای راه بدبختی گریبان او را گرفت باین معنی که سر آتوان هنگام عزیمت از ایران از پادشاه خواهش کرد که شخص عالی رتبه را با او همراه نماید تا فرنگیها به بیند که شاه ایران بچه اندازه مهر و محبت نسبت بسلاطین عیسوی دارد

پادشاه از این اظهار خوشش آمد و کسیرا که سالها در خدمت دولت بوده برای این مقصود منتخب کرد و او را رتبه جدیدی داده و ۱۶ نفر خدمتکار همراه او روانه کرد گذشته از این پادشاه بسر آتوان وعده نمود که پیشکشهای گرانها بهریک از سلاطین عیسوی خواهم فرستاد خلاصه بعد از جمیع این تفصیلات کشیشی از فرقه (فرانسیسکن) باصفهان آمد و بسر آتوان اظهار کرد که چون عیسوی هستم متوسل بمعاونت شما میباشم و یک نفر کشیش دیگر هست از فرقه (دومینکن) که خلیفه هرهز است و از اهل پرتوغال میباشد و او هم برای کار مهمی پیش پادشاه سپانیا میبرود اکنون خواهش ما این است که از پادشاه

اجازه بگیرید که ما بتوانیم با همین لباس خود سفر کنیم و کسی متعرض ما نشود

سرآتوان از شاه حکمی برای حصول این قصد صادر کرد روز بعد سرآتوان از اصفهان بقدر ۴ فرسخ باستقبال او رفته و با صد نفر سوار از او پذیرائی کرد و بشهر آورد و در خانه خود منزل داد روز دیگر او را بحضور شاه برد و پادشاه محض خاطر سرآتوان از او پذیرائی بسیار خوبی نمود و صلیبی از طلا مکمل بالماس و فیروزه و یاقوت باو یادگار داد این صلیب کیشی موسوم به ژان بشاه یشکش داده بود پادشاه از این کیش پرسید که شما کجاها سیاحت کرده اید کیش جوابداد که پاپ مرا بمنزله نایب خود میان عیسویان این حوالی فرستاده است پادشاه گفت پاپ پاپ چه معنی دارد اگرچه این مطلب را خوب میدانست ولی طوری وانمود کرد که هیچ نمیداند

کیش جوابداد پاپ جانشین حضرت عیسی است در این دنیا که معاصی مردم را عفو نماید پادشاه گفت از این قرار باید خیلی پیر باشد که از وقت حضرت عیسی تا کنون زنده است و جانشین اوست کیش جوابداد خبر

اینطور نیست از آنوقت تا کنون بابهای متعدد آمده‌اند و وقتی بابی میبرد کس دیگری در جای او قرار میگیرد.

پادشاه گفت چه می‌گوئید از اینقرار آنها هم مثل ما آدم هستند و در ایتالیا یا در رم متولد شده‌اند ~~کشیش~~

جوابداد بلی پادشاه گفت خوب این اشخاص هیچوقت از اوقات با عیسی با خدای متعال صحبت داشته‌اند آتشش گفت خیر پادشاه گفت که من اعتقاد ندارم که کسی در دنیا حق عفو معاصی مردم را داشته باشد جز خود خداوند عالم اما در باب حضرت عیسی باید بگویم که او را پیغمبر بزرگ میدانم بلکه بزرگترین پیغمبرها است که بدینا آمده‌اند و باین اعتقاد هستم که اگر آدمی هست که میتواند معاصی مردم را معفو دارد اوست و پس زیرا که خوانده‌ام که وقتی در ایندینا معجزه‌های بزرگ ظاهر کرده است و از زنی متولد شده است ولی خوانده‌ام که ملک خدا یش اذن آمده بر روی او نفسی دمیده او حامله شد نیز خوانده‌ام که چگونه یهودیها او را بجای کشیدند و باینجهت است که من از انملت اینقدر کراهت دارم و تا این دقیقه يك نفر از آنها را نگذاشتم که در مملکت من

سکنا گیرد

کشیش مات و متحیر مانده بود و ما همگی از این کلمات صحیحۀ پادشاه متعجب شدیم زیرا که او عیسوی نبود ولی به سرآتوان میگفت که از وقت آمدن شما بنزد من من تقریباً عیسوی هستم.

خلاصه بعد از دو هفته دیگر مراسلات پادشاه بجمیع سلاطین عیسوی حاضر شد و پادشاه آنها را بسرآتوان داد و ما از اصفهان عازم شدیم پادشاه تادو روز راه از ماشایت نمود و با کمال حزن و اندوه از سرآتوان مفارقت کرد و از دست (مستر ربرت شرلی) گرفته نگاه داشت و ما او را در ایران باقی گذاردیم پادشاه بسرآتوان گفت که من برادر شما را مانند فرزند خود عزیز خواهم داشت و تا من پادشاه هستم او هیچوقت هیچ حاجتی نخواهد داشت.

بعد مهر طلائی بسرآتوان داده گفت برادر هر چه را که تو مهر کنی اعم از اینکه بقدر سلطنت من ارزش داشته باشد ممضی خواهد بود بعد از این پادشاه سرآتوان را سه چهار دفعه بوسیده و همچنین همه ماها را بوسیده گفت که اگر دوباره مراجعت کنید همگی طرف عزت و احترام

خواهید بود بعد از این ما از پادشاه مفارقت کردیم و آن کشتی متقلب که بعدها تفصیلاً خواهد شنید که چگونه ما را بخطر انداخت همراه ما بود ولی حسن علی بیگ که میبایست با ما بیاید عقب ماند که پیشکشها را بیاورند زیرا که آنها حاضر نبود و در بندر انزلی که ما میبایست در کشتی بنشینیم بما ملحق شود

شرحی که (زرز مانوارینگ) نوشته بود تا اینجا ختم میشود پس برای فهمیدن مابقی سرگذشتهای (سرآتوان شرای) لازم است که بکتاب مختصری که (باری) نام شخصی از همراهان (سرآتوان) نوشته است رجوع کنیم این مصنف بعد از نگاشتن شرح مسافرت تا این زمان بعد کلام خود را بعبارات ذیل امتداد میدهد

در بحر خزر ما دو ماه تمام کشتی رانی نمودیم و مورد صدمات و مخاطرات زیاد واقع شدیم و گذشته از طوفان دریا هوامم نهایت گرفته و متقلب بود و چیزی نماند که کشتی ما بشکند و دو دفعه بر زمین تصادف نمود بطوریکه ما مجبور شدیم که قسمت غالب اشیاء خود را بدریا بریزیم بالجمله بعنایت الهی بعد از دو ماه کشتی رانی بمقصود

خود رسیدیم و چون وارد حاجی طرخان شدیم ~~حاکم~~ آنجا از ورود ما مطلع شده يك نفر سلطان با قراولهای چند پیش ما فرستاد که از ما پذیرائی کنند و بقصر حاجی طرخان ببرند و در آنجا یکروز قبل از ما سفیر ایران وارد شده بود شاه عباس يك ماه قبل از عزیمت ما این شخص را بحاجی طرخان فرستاد که از امپراطور روس اجازه بخواند که ما صحیح و سالم از مملکت او عبور نماییم از این قصر تا شهر مسکو ما بارودخانه و از خشکی سفر کردیم و دو ماه و نیم طول کشید در تمام این مدت سر آتوان و رفقای او با سفرای دیگر شاه ایران و خدم و حشم آنها ظناً مهمان امپراطور روس بودیم زیرا که رسم آن مملکت این است که وقتی اینقسم مسافری از خاک آنها عبور مینمایند در تمام مدت سفر خود مهمان دولت هستند و هر غذایی که مجاناً جلو آنها میگذارند باید همانرا بخورند گذشته از این یکدسته قراولهم بر آنها موكل مینمایند بطوری ~~که~~ حالت آنها در مدت این سفر چندان تفاوتی با حالت محبوسین ندارد

از حاجی طرخان از روی رودخانه واکا کشتی زانی

نمودیم تا اینکه رسیدیم بشهر کوچکی موسوم به نکسن که در واقع قریب دو ماه طول کشید در اینمدت هیچ چیز قابل اعتنا و شایسته ذکر مشاهده نمودیم جز سه چهار قصر چوبی که برای قراولهای رودخانه ساخته بودند این رودخانه فواید زیاد برای امپراطور روس دارد تاتارهای زیاد از روی رودخانه از مکانی بمکان دیگر رفته در خانه های کوچک که بر روی چرخ ساخته شده است زندگی میکنند و همیشه در حرکت هستند و مواسی و دواب زیاد دارند و در تربیت امپراطور زندگی نموده و باو باج میدهند

در اثنای راه يك جای قشنگی دیدیم که موسوم به کاسان و از آنجا به (نکسن) آمديم در اثنای راه مابین سر آتوان و سفیر دیگر منازعه دست داد زیرا که سر آتوان بعضی کارهای قبیح او را که اسباب بی احترامی پادشاه مملکت بود ملامت کرد بطوری انقلاب در گرفت که اگر قراول همراه نداشتیم رویهم ریخته یکدیگر را بقتل میرساندیم

رشته کلام را باینجا ختم کرده باید بتفصیل آن کشیش پردازم این کشیش در ایوقت بطوری با کشیش دیگر که ذکر نمودیم که موسوم به (الفنس) و از فرقه فرانسیسکن

بود خصومت و دشمنی بهمرسانده که قصد جان او را داشت زیرا که کشیش دیگر به سرآتوان گفته بود که کشیش نیکلا تمام اوقات خود را در هندوستان بلهو و لعب گذرانیده بود و تفصیلات آنرا بشرح و بسط حکایت کرده و گفته بود که پادشاه اسپانیا این حرکات لغو او را شنیده او را احضار نموده بود زیرا که کشیش بواسطه این کارها ضررش از نفعش بیشتر بود ولی کشیش تا کنون اطاعت نکرده بود و تازه اطاعت کرده بانجا میرود

نیز به سرآتوان گفت که آن پیشکشیرا که این کشیش باسم خود پادشاه ایران داد آنرا یکی از دوستان پادشاه از هرمز فرستاده بود حتی کاغذیهم پادشاه عرض کرده بود ولی کشیش با حامل آن کاغذ آشنا شده باز بان خوش و دادن ۵۰ کردن او را راضی کرده بود که پیشکشی و کاغذ را بکشیش بدهد و او یش پادشاه ببرد

خلاصه وقتی پیشکشرا گرفت و بایران آمد کاغذرا دور انداخت و پیشکشیرا باسم خود پادشاه داد چون (سرآتوان) این مطلبرا شنید ان کشیشرا دستگیر نمود و او را مانند محبوس همراه خود میبرد وقتی به

نگسن رسیدیم در آنجا یکماه اقامت کردیم بعد از این مدت امپراطور شخصی از ارکان خود را پیش ما فرستاد که با ما همراهی کرده و بمسکو ببرد این شخص سفیر ایران را مقدم و معززتر بر سر آتوان داشت زیرا که او از جانب پادشاه ایران نزد امپراطور سفیر بود و حال آنکه سر آتوان شخص عابری بود و بر حسب میل خود با سر آتوان رفتار کرد و او کمال دل‌تنگی را از این مطلب داشت تا اینکه بمسکو رسیدیم و در آنجا بقدری که میتوانستند از ما پذیرائی خوب کردند و جمعی از مردمان شارب الخمر که لباسهای زر دوزی پوشیده بودند از ما مهمان نوازی کردند همینکه مجلس بانجام رسید آن لباسها را در آورده بخزانة گذاشتند که در مورد دیگر ببوشند و ماها تا ده روز محبوس صرف بودیم در واقع نمیگذارند که احدی پیش ما بیاید یا ما پیش کسی برویم و ما مجبور شده تمنا کردیم که بگذارند با تجارانگلیسی آنجا رفت و آمد نموده و لوازم خود را بخزیم زیرا که لباسهای شایسته نداشتیم که بحضور امپراطور برسیم بنا بر این (ایشیک آقاسی باشی) آدمی پیش آن تجار فرستاده از آنها جو یا شد که آیا شما سر آتوان را میشناسید

و باو اعتباری می کنید یا خیر آنها جواب دادند که سرآنتوان از نجای انگلیس است و با بهترین خانواده های انگلیس نسبت دارد و هر قدری که بخواهد پیش ما اعتبار دارد پس از آن باین تجار اجازه داده شد که اوازمیرا که ما لازم داشته باشیم برای ما بفرستند ولی بخود آنها اجازه داده نشد که بحضور ما بیایند

روز دهم بما حکم آمد که بحضور امپراطور برسیم و قرار شد که قبل از وقت کاغذی نوشته شان و درجه هر کدام از ماها در آن معلوم باشد در این کاغذ رتبه سفیر ایران بر حسب میل امپراطور بالاتر از همه قرار داده شد بعد از او آن ایرانی که فقط برای همراهی سرآنتوان فرستاده شده بود بعد از آن دو نفر رتبه سرآنتوان قرار داده شد

سرآنتوان وقتی این ترتیب را دید اظهار کرد که هیچوجه امکان ندارد که باین ترتیب بحضور امپراطور بروم زیرا که این ماموریت بخود سرآنتوان داده شده بود طرف اطمینان و اعتماد شاه شخص او بود و پس و از وجود او برای دولت ایران فواید کلی حاصل بود

گذشته از اینها دلیل نداشت که سرآنتوان باوصف اینکه
شخص عیسوی است و آن دونفر خارج مذهب در چنین
موقعی عقب‌تر از آنها بماند

سرآنتوان بواسطه این امتناع طرف بیمیلی امپراطور
واقع گردید و امپراطور برای اظهار عدم رضایت خود آن
کشیشرا از پیش سرآنتوان بیرون آورده اورا مختار کرد
که هر کجا که میخواهد برود گذشته از این هر روز
دوکه‌های بزرگ خود را پیش سرآنتوان میفرستاد که درباب
تفصیل غیر مهمه از او تفتشات بنمایند تا بلکه دستاویز و محل
اعتراضی بدست آرد

خلاصه سر آنتوان باین قسم همه روزه طرف بی‌لطفی
و اذیت امپراطور واقع شده بود و سفیر ایرانهم بطور مخفی
آنکشیشرا تحریک کرد که حتی‌المقدور از سرآنتوان بدگویی
بنماید مثلاً بگوید که من اورا می‌شناسم شخص پست
رتبه‌ایست و برای جاسوسی باین مملکت آمده‌است و مقصود او
فواید شخصی است نه صرفه دولت ایران و دول عیسوی
بنا بر این تحریکات کاغذهای پادشاه را از او گرفتند
و باز کردند تا به بینند مطالب آن چیست

بعد از اندك زمانی هم سرآتوان هم کثیرا بحضور
مجلسی حاضر کردند تا در باب آنها تحقیقات بعمل آید
در این مجلس سرآتوان از بد رفتاری زیادی که نسبت
باو کردند نهایت غضبناك شده پرسید که آیا امپراطور هیچ
خیالدارد که بممالك خارجه سفیر بفرستد و گفت که اگر
احیانا سفیری را از دولت روس در ممالك خارجه بهینم
بهمه کس اظهار خواهم کرد که دولت روس چگونه با من
رفتار کرد و سفیر چنین دولتی شایسته احترام نیست زیرا که
من بواسطه ماموریت خود مستوجب هر قسم مهربانی و
ملاطفت هستم و امپراطور هم بواسطه احکام سمائی و هم
قوانین دنیوی مکلف است که لوازم پذیرائی مرا بجای آورد
و آنکه خود من عیسوی هستم چنانکه خود امپراطور
ادعای این مذهب را دارد و اکنون برای صرفه تمام دول
عیسوی باینجا آمده ام و حال آنکه این شخص ایرانی
جز مقاصد شخصییه مقصود دیگری ندارد آنوقت آن کشیش
با کلمات ناشایسته سرآتوان را دشنام گفت و سرآتوان که
غضبناك بود از رفتار این کشیش نمك ناشناس بیشتر مشتعل
شد بطوریکه از حالت خودداری خارج شده چنان طبنانجه

بصورت او زد که کشیش بزمین افتاد مثل اینکه صاعقهٔ او را زده باشد. اهل مجلس بعد از این واقعه تحقیقات را متارکه نمودند فی الحقیقه صبر سرآنتوان را باتها رسانیده بودند خلاصه آنها فوراً پیش امپراطور رفته واقعه را اظهار کردند. از غرایب از آن یبعد با سرآنتوان پیشتر بطور احترام بما رفتار نمودند. و بما اجازه داده شد که پیش انگلیسها آمدوشد نمائیم و آنها از ما پذیرائی بسیار خوبی کردند و ضیافتهای با شکوه ترتیب دادند.

خلاصه ۶ ماه تمام مجبور شدیم که در آنجا اقامت کنیم و مترقب بودیم که بما در باب این اتفاقات صدمه بزنند و می ترسیدیم که امپراطور ما را یکی از اقطاع مملکت خود فرستاده در چنین جائی حبس کند که هیچ خبری از ما بدوستان ما نرسد.

فی الواقع چنین امری بدتر از مرگ میشد ولی آخر الامر عقب ما آدم فرستاده در مجلس شورای مخصوص احضار کردند و در آنجا سرآنتوان اجازه مرخصی داده شد که اسباب منتهای مسرت همهٔ ماها گردید.

روز قبل از عزیمت از مسکو از خوش بختی خود

بدین پادشاه و ملکه نایل شدم آنها با تشریفات زیاد و جلال و شکوه از میان شهر میگدشتند و صورت بزرگ و ناقوس بسیار عظیمی همراه می بردند که یک کلیسایکه بقدر سی میل از شهر مسافت داشت هدیه کنند

اول صبح زود افواج زیاده سواره از شهر بیرون آمدند و صف کشیده منتظر شدند که در وقت بیرون آمدن امپراطور از دروازه حاضر رکاب باشند قریب ظهر پادشاه مستحفظین سواره خود را جلو انداخته بود و اینها تقریباً ۵۰۰ نفر بودند و همه لباسهای بشم ضخیم پوشیده و قطار قطار سه تیر و کمان بدست و شمشیر در کمر و تبری پهلوی زده روانه بود بعد از سواره مستحفظ ۲۰ نفر از دهنه اسبهای بسیار ممتاز با زینهای با شکوه و عجیب گرفته بدک میکشیدند و ۱۰ بدک هم برای ولیعهد که طفل ۱۲ ساله بود میکشیدند بعد از اینها بهمان طرز ۲۰ رأس اسب سفید از جلو کالسکه ملکه می بردند و برای این اسبها فقط یک پارچه ظریفی انداخته و دهنه مخمل کلی سر زده بودند بعد از اینها جمع کثیری از کشیشها با کلاههای باشکوه میامدند و آواز خوانده و صورتهای زیاد و شمعهها در دست داشتند بعد از آنها غالب

تجار شهر روانه بودند بعد از آنها اسب مخصوص آروز
 پادشاه را با اسب پسرش میکشیدند زین و یراق اسب پادشاه
 خیلی باشکوه بود و سنگهای گرانبها بر روی آن قرار داده بودند
 بعد خلیفه اعظم با جمیع خلفا و کشیشها باواژ بلند می خواندند
 و شکوه و عظمتی داشتند و صور زیاد از جلو آنها میبردند
 بر روی این صور نیز سنگهای گرانبها بالوان مختلف قرار
 داده بودند و اطراف آنها شمعهای زیاد زده بعد از
 همه آنها پادشاه میامد و در دست چپ او ولیعهد روانه بود
 و از دست راستش کلاه او را حمل میکردند بعد از او
 ملکه میامد و دو نفر از خواتین مسنه از دو سمت او گرفته
 بودند و بصورت ملکه و آن دو نفر خواتین سرخاب زیاد
 مالیده بودند چنانکه رسم این مملکت است ملکه خیلی
 عظیم الجثه بود و چشمهای فرو رفته داشت و پنجاه شصت نفر
 زنهای خوشکلی از عقب میرفتند در باب و جاهت آنها
 اطمینان تمام ندارم زیرا که رنگهایی که استعمال کرده و جزء
 رسوم مذهبی میدانستند ممکن است که مرا فریب میداد
 البته همه اینها مروارید دوزی بود کلاههای سفید
 بر سر گذارده بودند و بر روی آن نوارهای مروارید دوزی

نصب بود ما هیچ زنی جز آنها ندیدیم که اینطور کلاه
 بر بگذارد بعد از آنها سه کالسکه بسیار عظیم بود
 بکالسکه اول ۱۰ رأس اسب سفید دو بدو بسته بودند کالسکه
 دوم ۸ و کالسکه سیم ۶ همه این کالسکه ها از هر حیثت خیلی
 قیمتی و باشکوه بود بعد از آنها جمیع امانا و اعیان در کالسکه
 نشسته روانه بودند بعد از آنها در صندوق بزرگی صورت
 سابق الذکرا می بردند یکی از مردمان ذیشان دولت با
 ۵۰۰ نفر زیر دستان خود مامور حمل و مستحفظ آن صورت
 بود بعد از همه آنها آن ناقوس بزرگ را میاوردند
 که بقدر ۲۰ تن (هر تنی عبارت از سی خروار و سی من است)
 وزن داشت و آنها سه هزار و پانصد نفر حرکت میدادند
 زیرا که ممکن نبود چنین ناقوسی را با اسب یا گاو حرکت داد
 ناقوس را بر روی چوب بست محکمی قرار داده بودند
 و ۶ طناب بسیار دراز باین تخته بسته و این ۳۵۰۰ نفر هر
 کدام طناب کوچکی باین طنابهای دراز بسته و بدوش گرفته
 بودند و مثل عملجات ما که قایق میکشند آنها حرکت
 میدادند

وزن ناقوس بقدری زیاد بود که چون آنها از میان

کوچه های مسکو عبور میدادند و چون آن کوچه ها را با قطعات چوب فرش کرده اند آندو چوب بهم سائیده شده آتش میگرفت بطوری که جمعی از عقب آن روانه بودند و همینکه جانی آتش میگرفت فوراً آب بر روی آن میریختند بدین قسم ناقوس و صورترا بکلیسا بردند

روز بعد ما عزیمت نمودیم و هنگام ظهر بسمت (سنت نیکلا) روانه شدیم که در آنجا بکشتی بنشینیم سنت نیکلا بقدر ۶ هفته راه بود هم از خشکی و هم از رود خانه در تمام مدت این سفر ما هیچ ندیدیم جز جنگل و آب همینکه بکنار دریا رسیدیم یکماه تمام در آنجا اقامت نمودیم که برای سفر آذوغه جمع کنیم در این مدت مکرر ما را بکشتیهای انگلیس دعوت کردند و گماشتگان کشتی و تاجر از ما مهمانیهای خوب نمودند و برای تشریفات ما ۳۰۰ تیر شلیک کردند در این اثنا شخصی موسوم به (مستر مکریج) که تاجر بود از مسکو آمد و آن دو کاغذ کشیشرا همراه آورد و گفت وزیر دربار برای تلافی بد رفتاری که نسبت به سرآتوان نموده است از عقب آن کشیش آدم فرستاد که او را بگیرند و آندو کاغذ را با جمیع ما یملک آن کشیش که

بتقلب و نادرستی در عرض چندین سال در هندوستان تحصیل کرده بود از دست او گرفته و چیزی جز لباس کشیشی برای او باقی نگذاشته بودند دور نیست که سر او را هم بریده باشند

از آنجا مادر کشتی نشسته بسمت (استود) روانه شدیم و ۶ هفته در دریا کشتی رانی نمودیم تا بانمحل رسیدیم در این مدت بواسطه بادهای مخالف خیلی صدمه خوردیم بعضیها بکلی بد حالت شده بودند و حالت یاسی برای ما دست داده بود ولی خدا تفضل نموده ما را در حفظ خود مصون داشت و بالاخره رسیدیم به (فلای) از آنجا سرآتوان کاغذهای زیاد بدوستان خود که در انگلیس بودند نوشته بتوسط من روانه کرد و من از او مفارقت نمودم او بسمت آلمان روانه شد که بحضور امپراطور آلمان برسد و من از آنجا به (تکسل) و از (تکسل) به (فیرم) و از آنجا به (لاهه) و از (لاهه) به (فلشینک) و از آنجا به (دوو) روانه شده در اواسط ماه سپتامبر در سال چهارم و سیم سلطنت اعلیحضرت ملکه و در سنه ۱۶۰۱ میلادی بانجا رسیدیم

شرح حالیکه ژرژ (منوار نیک) از سیاحت شرلی نوشته
 بود باینجا ختم میشود اکنون برای اتمام شرح این
 سیاحت باید پردازیم بمرقومات مصنفی که اسم او معلوم نشده
 است و اوهم تفصیل این سفر را نوشته
 و صرف نظر از وقوعات روسیه
 نموده کلام خود را بشرح
 ذیل امتداد میدهد

❁❁ پذیرفته شدن (سر آنتوان) ❁❁

❁❁ از (رولف) امپراطور ❁❁

❁ ژورمانی ❁

سر آنتوان چون دید که مقصودش در روسیه حاصل
 نکشت با عجله هر چه تمامتر بسمت خاک آلمان روانه شد

ولی ما چون اطلاعات صحیحه نداریم باید از سر گذشت او
در اثنای راه صرف نظر بنمائیم و از وقت ورود او به
(پراك) آغاز كلام نمائیم

چون امپراطور خبر آمدن او را شنید امر کرد که ۱۳
کالسکه برای او و سفیر ایرانی و همراهان او باستقبال
ببرند

نیز بیشتر از پنجهزار نفر برای تشریفات او باستقبال
آمدند که اغلب آنها سرهنگ و سلطان و نایب و مردمان
ذیشان و جمعی از نجبا بودند

سر آتوان بدین قسم با تشریفات و با این همراهان
بشهر (پراك) ورود کرد و در آنجا امپراطور پذیرائی
ملوکانه از او نموده سر آتوان مقصود ماموریت خود را
اظهار داشت و مکتوبات را تقدیم نمود

در اینجا فی الحقیقه بفرخور شان و اهمیت ماموریت او
رفتار نمودند منزل او و منزل سفیر ایرانی را در خانه
قشنگی قرار دادند که از دربار چندان دور نبود جمیع
ظروف نیز آنها مطلا بود و باشکال مختلف بر حسب رسم
معموله مملکت

خلاصه سرآتوان ۶ ماه در (پراك) اقامت كرد
و در تمام اين مدت جز ضيافت و جشن و تشریفات دربار
چیزی ندید و هر كجا كه ميخواست برود كالسكه از جانب
امپراطور باو داده میشد كه ۶ اسب داشت شخص ایرانیهم
همچنین ولی سرآتوان رتبه اول را داشت و طرف مرحمت
مخصوص بود و همین امر مكرر اسباب نزاع و نفاق میان
آن دو نفر شده بود زیرا كه سفیر ایرانی شخص بسیار مغرور
و جلال دوستی بود و مكرر از غرور و نخوتی كه داشت
تحريك شده بواسطه بعضی اظهارات و دسایس و جیل مخفی
انواع اسباب چینها را میکرد كه سرآتوان را از نظر بیندازد
و همه این دسایس بالاخره واضح و هویدا گشته و چنانكه
بعدها خواهید دید پادشاه همان سفیر انتقام این اعمال را
از او كشید و بر عزت سرآتوان و خجلت آن شخص
افزوده شد

خلاصه سرآتوان با کمال عزت و احترام و بانشریفات کامله
از امپراطور مرخصی گرفته از آنجا به (نورمبرك) آمد
اهالی آن شهر پذیرائی بسیار خوبی از او نموده ظاهر
ساختند كه ناچه اندازه احترام و عزت از او مینمایند

و بعد از جشنهای با تجمل و بیشکتهای گرانها تا امروز
 جمیع مخارج او را متحمل شدند و در وقت عزیمتش
 دو پیاله طلا پیشکش دادند یکی بسر آتوان و دیگری بسفیر
 ایرانی اندرون پیاله قشنگ تر از بیرونش بود زیرا که طلای
 خالص بود از نورمبرگ بیرون آمده رسیده بشهر اکوستا
 در آنجا هم پذیرائی خوبی از او بعمل آمد و از آنجا
 به مونیک آمد و دوک باویر در آنجا مهمان نوازی زیاد از او
 نمود از مونیک به اینس بروک آمد که پایتخت باشکوه
 اطریش است و از آنجا ترنت و از ترنت به رم روانه
 شد در جمیع این امکنه بیش از ترقب خود طرف
 مهربانی واقع شد

در رم سفیر ایرانی با او در باب سبقت مجدداً بنزاع
 در آمدند و سر آتوان بطور وضوح باو گفت که اگر تا کنون
 متحمل غرور و رفتار بی شرمانه شما شده ام محض پیشرفت
 مذاکرات و حصول مقصود ماموریت بوده است و صبر بیش
 از این ممکن نیست ولی شما تمام مساعی خود را برای عدم
 پیشرفت این ماموریت بکار برده اید و بیشتر جلال و مقاصد
 شخصی خود را در نظر داشته اید تا سمت و رتبه سفارت خودتان

پس از این بی‌عد دانسته باشید که همه حرکات شمارا یاد داشت خواهم کرد بلکه همه کلمات و حرکات و اعمال شمارا در مد نظر خواهم داشت و باید بدانید که من رئیس شما هستم و کاری نمیکنم که شایسته من نباشد چه از حیث نجات فطری خود و چه بملاحظه شان این ماموریت

سفیر ایرانی بعد از شنیدن این ملائمتها چون نه طاقت صبر داشت و نه جرئت انتقام علیهذا بطور قهر و رنجش از سرآتوان مفارقت کرد و بسمت ایران روانه شد و در راه انواع دسایس و تدابیر را مینمود که سرآتوانرا مقصر قلم دهد و همه وسایل را گرفته از غرور و نخوت یا شیطنت خود با اظهارات و تهمت‌های گاذبانه همراهان خود بکار برد که میانه سرآتوانرا با پادشاه بهم بزند ولی مثل اشخاصیکه برای دیگران چاه میکنند و خود میان آن میافتد این ایرانی بدبخت هم بکمان اینکه سرآتوانرا خانه خراب کنند خانه خود را خراب کرد چون بدربار آمد در حضور (مستر ربرت شرلی) جمیع تفصیلات سفر را نقل کرد و بازبان پرسم خود انواع تهمت‌ها را بسرآتوان زد ربرت شرلی با عباراتی که شایسته خود و برادرش بود از پادشاه تمنا کرد که تحقیق مختصری در این باب بعمل

و خود از جانب برادرش و کالت نماید

چون این تمنای او قبول شد او بطوری دروغهای سفیر
ایرانی را مدلل کرد و او را شرمسار ساخت که پادشاه دید اودر
ماموریت خود کوتاهی کرده است و در این مواقع مهمه طوری
رفتار کرده است که برخلاف شرافت پادشاه ولینعمت خود بوده
است بلکه اسباب عدم پیشرفت ماموریت گردیده و تهمتهای او
از روی غرض و کذب بوده است

بنابراین پادشاه فرمود که در حضور ربرت شرلی کتها
و زبان او را بریدند پادشاه از ربرت شرلی پرسید که
برای کشیدن انتقام برادرت بیش از این چه میخواهی ؟

او جوابداد که من از این عذابها که باین شخص دادید
خوش ندارم و اینقدر را که کرده اید بیش از میل من است
بعد از آن برای آن ایرانی بدبخت توسط نمود و ایرانی
تمنا میکرد که اگر شاه میخواهد در حق من ترحمی بکند
بفرماید سر مرا هم ببرند

بدین قسم جان و غرور آن ایرانی بدبخت بانها رسید



❁❁ در باب سفر (سر آتوان شرلی) ❁❁

❁❁ باسپانیا و پذیرائی که از او شد ❁❁

انسانرا نظر بعقل و جسم او که مانند آسمان و زمین
 است بیک عالم تشبیه کرده اند که یکی از آنها قابل زوال و دیگری
 جاوید است پس طلا و نقره که (سنت برنار) انها را
 خاک سخت براق مینامد و جزو تمولات عقل نیست بلکه
 وجود شریف آن احسان و پاکدامنی است که عقل بواسطه آن
 آتش شهوت و طمع را که در طبیعت انسانی موجود است و
 او را بیلابای عظیمه مبتلا می نماید خواموش میکند و انسانرا
 در تحت زمام عقل سلیم در میاورد و بواسطه خواص مقاصد
 خود بال و پر گرفته پرواز می نماید و بسوی دیگر مجذوب شده
 تجملات و عیشها و تنعمات دنیوی را نمی بیند یا عظمی بان
 نمیگذارد و بر جمیع آن چیزهائی که حواس پست انسان و
 میلیهای کج او بانها مایل است بنظر تحقیر مینگرد بدین واسطه
 است که عقل زمام نفس را بدست گرفته و پاکدامنی را هادی

خود مینماید و جمیع مقاصد و خیالات انسانرا بطوری در
تحت نظم و انتظام درمیآورد که نمیکند از نفس کار ناشایسته
و ناپسندی ناشی شود بلکه عقل و جسم دست اتحاد و
اتفاق را بهم داده از میان جریان عمر میگذرند و در تمام
مقاصد و آرزوهای خود خدا شناسی و قناعت و عدالت را ظاهر
میسازند و محترم بلکه شایسته بشباعت خالق واقع میشوند

آنوقت مانند اسیر بسته یک مکان یا مملکتی نمیشوند و به
تن پروری و خوش گذرانی در وطن گرفتار خواب نمیشوند
بلکه برای اردیاد دانش و تجربه خود و مزور ساختن عقل
و معتاد ساختن جسم بزحمات و مشقت و منمر نمودن زندگانی
بواسطه اعمال محسنه جلای وطن می نمایند و راه غربترا پیش
میگیرند و حصول مقاصد حسنه خود را بالاتر از زندگی و
آرزوی دیدار دوستان و عزیزان می بیندارند فی الواقع
باستعانت و یاری خداوند متعال این قسم اشخاص چه یادگار
بزرگی از خودشان باقی میگذارند و باید سرمشق اخلاف
بشود مثلا (پولس امیلیوس) و (پوپلیوس) (کرنیلیوس)
(سپیون) از این قبیل اشخاص بودند

این اشخاص محض حفظ وطن خود بضدیت (پرسیوس)

و (آنی بال) پرداخته و مملکت خود را از آن مخاصمین
خطرناك مستخلص ساختند

و گذشته از رشادت و ریاست و تدابیر صائبه و اقدام
وانجام محاربات بمحسنات اخلاق نیز مزین و حتی درفتوحات
خود بخصوص در هنگام زندگانی معموله خود طوری قانع
و با کمال و درست کار بودند که بعد از اتمام محاربات وقتی
به رم مراجعت میکردند از جمیع ممالک خارجه مردم بان شهر
میرفتند برای اینکه آنها را ببینند و اظهار احترام بنمایند
و این قبیله اشخاص را مافوق جنس بشر میدانستند

الحال که من زمان عزیمت (سرآنتوان شرلی) را از
انگلینس و اقدامات بزرگی را که او نموده است و شرح مفصل
آن در این محل ممکن نیست در نظر میاورم تحیر برای من
دست میدهد که نه حب وطن که برای هر کس طبیعی است
و نه پدیرانی خوبی که برای او تهیه دیده بودند آرزوی دوستان
اثری بر خاطر او نکرد و او را از خیالات خود منصرف نمود
و جمیع هم او مصروف است که بمقاومت دولت عثمانی
پردازد و خدمتی بمذهب عیسوی که در واقع محرك جمیع
اقدامات و اعمال او بود بنماید همچنین وعده خود را

که پادشاه ایران کرده است بجای آورد و خیالات همجواری را
 که دشمن دولت عثمانی هستند محرك شود
 و فی الواقع امید است که عنقریب ستاره درخشنده سلطنت
 عثمانی تیره و تار گردد

پس بعد از شرح مسافرت او در روسیه و آلمان و سایر
 ممالك پردازیم بشرح سیاحت او در اسپانیا
 (سر آنتوان) در این مملکت بعد از اینکه مورد عزت
 و احترام زیاد از جانب دربار گردید و نامه های خود را تقدیم
 نمود بر شئونات و تشریفات او افزودند و منزل عالی و تهیه و
 تدارك خوب هم برای او و هم ملتزمینش فراهم آوردند
 خلاصه هیچ نقصانی نبود و جمیع آنچه برای خوشنود
 ساختن يك نفر مهمان محترم لازم و برای شان چنین شاهزاده
 عالی رتبه شایسته بود فراهم آوردند ولی سر آنتوان بخوش
 گذرانی در دربار اکتفا نداشت و در میان جشنهای ان سلطنت
 خوش اقبال دچار خواب غفلت نبود بلکه تمام اوقات و حواسش
 مصروف ماموریت خود بود و اوقات را که بمحاوره و مذاکره و
 معاهده نمی گذراندند ضایع می پنداشت و عقل پرکار او را
 حتی بجسم او نمیداد و گمال عجله را داشت که برادر خود را

که در واقع مانند گرو پیش پادشاه ایران گذاشته بود مستخلص سازد ولی عمده مقصود این بود که مالیکرا که دولت عثمانی مسخر نموده بود آزاد و در مذهب خود مختار نماید و حال آنکه در آن مملکت کلیساهای عیسوی و معابد حضرت عیسی مبدل بمساجد گردیده است

انك مدتی بعد از ورود او باسپانیا پادشاه اورا شوالیه ذیشان (سنت یا گو) قرار داد و اورا رئیس سفاین خود برای جنگ با عثمانی نمود و منتهای مهربانی و محبت را بشخص او و کمال اهمیت را بأمور ماموریت او داده و سرآنتوان بمجرد اینکه موقع مناسبی بدست میآورد برای حصول مقصود اقدامات و تدابیر می نمود و هیچ موقعی را از دست نداده خیالات این پادشاه جوانرا بجنک محرك میکرد

پادشاه اسپانیا بدین قسم احترامات زیاد باو میگذاشت

و همچنین نجبا از او مهمان نوازی خوب کردند ولی شخصی که سرآنتوان اورا از اسیری خلاص کرده بود کاری نکرد که جان سرآنتوان بمعرض خطر در آمد

سه نفر در جنگ اسیر شده بودند و سرآنتوان وجهی داده آنها را آزاد کرد و چون محبوسین آزاد شدند سرآنتوان

امید داشت که بتواند پول خود را دست بیس آورد و دو نفر
از آنها کمال بسته گیرا سرآتوان بهمرساندند و جایزه سپاسرا
بجای میاوردند ولی سیمی که شخص ناسپاس و نمک ناشناس
بود در عوض دادن پولی که سرآتوان برای استخلاص او
داده بود او را مسموم ساخت

این سم بطوری براو اثر کرد که موهای سر و ناخنهایش
ریخت ولی مقصود شیطنت او حاصل نگردید زیرا که بعد از
اندکی سرآتوان شفا یافت و خداوند عالم دوباره
صحت و سلامتی باو عطا نمود



❁ سفر سر آنتوان در عثمانی و محبتی که ❁

❁ او بیکنفر تاجر انگلیس ساکن ❁

❁ (لیزبن) نموده است ❁

چون عهد لشکر کشی بخاک عثمانی برقرار شد بنای
تهیه و تدارك جنگ کردند از هر طرف سربازهای بحری
و بری گرفتند آذوغه و اسلحه جمع کردند به تجهیز
سفاین پرداختند جمعی برای ریاست قشون و مناصب عسکرینه
داوطلب شدند سرهنگان و سلطانها و تابه‌های جدید
برقرار کردند

در جمیع این تداركات (سر آنتوان) سمت
ریاست داشت

بالجمله فرمانی صادر شد باین مضمون که او سرکرده
کل قشون بحریه اسپانیا که عبارت بود از ۲۰۰ کشتی
بزرگ گذشته از سفاین کوچک که مخصوص حمل و نقل
آذوغه بود و سی هزار سرباز بری منصوب کردند
چون همه این تداركات بانجام رسید سر آنتوان بدربار

رفته مرخصی گرفت پادشاه بعد از التفاتهای زیاد از کردن خود جواهر گرانبهائی که در يك طرف آن صورت فلیپ پدر خود بود و طرف دیگر صورت خود پادشاه بر آورده بسر آنتوان داد و گفت هر وقت بر این نگاه کنی مرا بخاطر بیاور سر آنتوان با کمال تشکر و فروتنی آنرا گرفته که تا عمر دارم ممکن نیست که این یادگار عزیز را از جان خود دور کنم .

بعد از اینکه جمیع تشریفات و تعارفات مفارقت بانجام رسید (سر آنتوان) با کمال عجله عازم ویزبن شد و قشون او در آنجا منتظر احکام او بود در آنجا هم پذیرائی بسیار ملاطفی از او نمودند ولی باد مساعد و تعجیل امور فرصت تحمل و انتظار نداد ولی قبل از اینکه امتداد کلام نمایم بی انصافی است اگر توجیهی را که او در حق يك نفر تاجر انگلیسی که اسم و اعتبار او در لندن معروف است ظاهر ساخت اظهار نکنیم فی الواقع سر آنتوان در تمام مسافرت خود جد مخصوصی داشت که بمدد جمیع درماندگان برسد خاصه در صورتی که هموطنان او باشند

این تاجر برخلاف قوانین و عادات اسپانیا ۱۲،۰۰۰ ووکا

طلای مسكوك اسپانیا بار كشتی كرده بود كه بمملكت انگلیس
ببرد مفتشین و مامورین دولت از این امر مطلع شده تمام
آنوجه را ضبط نمودند و چون این مسئله غدغن بود به
قوانین مملكت حق داشتند كه كلیه را تصرف نمایند

تاجر كمال تشویش و پریشانیرا از این اتفاق بهمرسانیده
زیرا عمدهٔ تمول او همان بود و با كمال اضطراب و حزن
به سرآتوان متوسل شد و کیفیت خود را اظهار داشته از او
تمنا كرد كه توسط نماید و میگفت كه اگر این مبلغ
گزاف از دست ما برود اسباب هلاكت خودم و عیال و اطفالم
خواهد شد و میگفت در عوض از این مبلغ هر چند
بخواید تقدیم خواهم كرد و تا عمر دارم تمام مایملك خود را
از شما خواهم دانست

سرآتوان از بدبختی تاجر به ترحم درآمده مستحفظین
این مبلغ گزاف را طوری مفتون ساخت كه كلیهٔ آن مبلغ را
گرفته تاجر مسترد نمود بدون اینکه دیناری از آنرا طمع
نماید و تاجر با منتهای مسرت بسمت مملكت خود
عازم شد .

اندکی بعد از این واقعه سرآتوان فرمود كه لنگر بردارند

و بواسطه باد مساعد بزودی پیش رفته ممالک اسپانیا و پرتوغال
از نظر او محو شد

در اینجا باید شرح سفر سرآنتوانرا به ختم برسانیم زیرا که
اطلاعات درستی نداریم و او را بسیاریم بامان خدا که همیشه
حامی و حافظ اقدامات حسنه است .

مصنف در اینجا کلام خود را ختم می نماید مانیز در باب
بقیه سرگذشت های او بترتیب اطلاع نداریم ولی وقایعی که از
سرگذشت های او معلوم گشته از قرار ذیل است

در سنه ۱۶۰۴ این شخص خارق العاده از جانب امپراطور
آلمان بسمت سفارت نزد پادشاه مراکش فرستاده شد شرح
مختصری از این سفارت در سیاحت نامه که موسوم است به
سیاحت های (بورچاس) نگاشته شده است که بعضی حالات و
اخلاق سرآنتوانرا بخوبی معلوم می سازد گوید

در این اوقات یعنی در اوایل ماه اکتبر سرآنتوان شرلی
بسمت سفارت از جانب امپراطور (ژرمنی) نزد پادشاه مراکش
به صافی وارد شد خدمت وحشم او با جلال تر از مردمان متعارفی
بود ولی بمقتضای عظم ماموریت خود جلال نداشت

میان همراهان او مردمان قابل یا مشهور نبودند و من حیث المجموع

۱۳ نفر بودند از هر کدام از ملل عیسوی يك نفر همراه داشت که برای ترجمه السنه معطل نماند از آن جمله شخصی بود موسوم به (سرادوین ریچ) که شخص خوش رفتاری بود و بهرجائی که رفت از او خوب گفتند اعتبار خود را بقرض کردن زیاد ضایع نکرده بود بلکه بقدر کفاف مال و مکتبی داشت که موافق شان و رتبه خود گذران کند

(سرآتوان) که آنوقت سفیر کبیر نامیده می شد ۴ ماه در صافی اقامت کرد و درب خانه خود را برای همگی گشاده جمیع تجار عیسویرا متصل بشام و نهار دعوت میکرد و برای این مخارج از یهودیها پول قرض کرد که درمراکش پس بدهد ولی به تنزیل بسیار گزاف تقریباً تومانی پنجهزار تنزیل در سال میداد همچنین از يك نفر تاجر انگلیسی که مدعو بشام بود با دوسه کلمه گفتگو سفینه را خرید که ۱۶۰ تن بار برمیداشت با جمیع بار آن که گندم بود و دو هزار (انس) نقد بیعانه داد و مقرر شد که بعد از ورود بمراکش بفاصله ۱۰ روز اگر ما بقی پول را ندهد حتی بر میع نداشته باشد ولی قبل از اینکه پیش برود عبس الملک بواسطه خیانت های سربازهای خود از فاس مراجعت میکرد

بنا بر این پادشاه فاس بسمت مراکش بقدر ۴ روز راه
پیش رفته قصبه را که بندرگاه است موسوم به (سالی) محاصره
کرده تصرف نمود ولی قلعہ آنرا نتوانست تسخیر نماید
و رئیس قلعہ به (مولوی ابوالفرس) کاغذ نوشت که اگر چه
شهر از دست رفته است ولی قلعہ را برای خود نگاه خواهم داشت
مشروط بر اینکه سه هزار چارک گندم و ۵۰ نفر سرباز برای
امداد بفرستید

ابوالفرس که متهای میل را بحفظ آن قلعہ داشت و چون
شنیده بود که (سر آنتوان) یک کشتی گندم خریده است باو
کاغذی نوشته و خواهش کرد که کشتی خود را به (سالی)
بفرستد و گندم را در آنجا تحویل بدهد که برای سربازهای
او و اهل قلعہ بمصرف برسد

سر آنتوان میل داشت که پادشاه خدمتی کرده باشد
بنابر این کاپیتان و تاجر آن کشتی را حاضر کرده امر
کرد که به سالی بردند و پول غلیه گندم را بانها داده آنها را
روانه کرد ولی قبل از رسیدن آنها قلعہ را تسلیم کردند
و کاپیتان و تاجر کشتی نه پیاده شدند و نه گندم فروختند و
به صافی مراجعت کردند

در این اوقات ۵۰۰ نفر در تحت ریاست دونفر صاحب منصب باستقبال سفیر گبیر فرستاده شده سرآتوان بهر يك از آنها هدیه خوبی داده اظهار مهر و محبت زیاد کرد سربازها از این جهت متهای بسته گیرانست باو بهمرساندند واورا زیاد محترم میداشتند بطوریکه اندونفر صاحب منصب در هدایت سفیر کبیر بمراکش تعویق و مسامحه نموده سربازها همیشه دیدند که سرآتوان میل رفتن دارد برای ظاهر ساختن میل خودشان بسرآتوان از تبعیت صاحب منصبان خود عاصی شدند ودونفر از ادمهای آنها را کشتند که آنها را به تعجیل وادار کنند بعد از ۴ ماه اقامت در صافی و التفاتهای زیادی که نه تنها در حق هموطنان خود بلکه در حق اهل هلاند و فرانسه و اسپانیول نمود و طرف حیرت زیردستان خود گردید عازم شده بمراکش رفت و در آنجا با کمال تجمل پذیرفته شد در وقت اقامتش در صافی و در اثنای راه کاغذهای زیاد از پادشاه رسید که اقدامات حسنه او را نهایت تعریف نموده و شجاعتهای بری و بحری او را توصیف میکرد خلاصه جمیع رسوم و ادب و تعارفات را بکار می برد که اسباب رضایت خاطر سرآتوان را فراهم بیاورد

دوروز بعد از ورود بمراکش پادشاه تهیه و تدارکی
برای مهمانی دربار دید و سرآتوان بقدریکه مجال و اعتبار
پیش تجار ایرانی داشت البسه و مجلفات برای همراهان خود
فراهم آورده بمهمانی رفت

دونفر از اسپانیولها از لیاقت و حالات حسنه سرآتوان
بطوری حالت اخلاص و تحیر بهمرساندند که درخدمتگذاری
او و دادن پول باهم رقابت می‌ورزیدند

خلاصه بقدرکفاف از همراهان خود همراه برداشته سوار
اسب شده وبعمارت سلطنتی رفت و در جائیم که پسرهای پادشاه
از اسب پیاده می‌شوند او پیاده نشد بلکه سواره بمیان عمارت
سلطنتی رفت و در اینجا پادشاه سلام می‌نشیند و اکابر و
اعظم او در همین محل بحضور او میرسند چون بحضور
پادشاه رسید پادشاه نامه های او را با التفات و لطف مخصوصی
قبول کرد وباخود او با کمال احترام و عزت رفتار نمود نه تنها
پادشاه اظهار توجه نمود بلکه جمیع امنا اظهار مهربانی نمودند
خلاصه مرخصی گرفته امنا او را تا آنجائی که سوار اسب
شد مشایعت کردند

۵ روز بعد (سرآتوان شرلی) آمد که بحضور برود

و خیال داشت که مانند روز قبل سواره داخل شود ولی دید که در جلو در زنجیری آویخته اند که مانع از دخول باشد چون شرلی دید که این زنجیر را فقط برای ممانعت او آویخته اند از اسب پیاده نشد بلکه نهایت افسرده خاطر گشته مراجعت کرد چون ابوالفرس این مطلب را شنید فوراً سه نفر از صاحب منصبان خود را پیش سرآنتوان فرستاد که در این باب توضیحات باو بدهند ولی سرآنتوان اظهار کرد که این بی احتیوامی نسبت بشخص من نیست بلکه بشخصی است که مرا باینجا فرستاده است و پادشاه ولینعمت من که امپراطور باشد می تواند تلافی این بی احترامی را بنماید و خواهد نمود و اگر چه سرآنتوان در این وقت در تحت اختیار (ابوالفرس) بود هیچ ترس و واهمه نداشت و می دانست که آنشخصی که او را فرستاده چه قدر عظمت دارد و اگر باو بی احترامی جزئی شود مسلماً انتقام او را خواهد کشید آن سه نفر صاحب منصب تقصیر را بگردن پادشاه گذاردند و گفتند که اگر بخواهید سر او را پادشاه خواهد برید تا رضایت خاطر شما حاصل شود خلاصه يك ساعت وقت برای تسکین غضب او صرف نموده

اورا دوباره بعمارت بردند و دربانرا کتک زده و بچسبانداختند
از آن بعد دیگر مانعی برای دخول او بعمارت نبود
در مدت توقف او در مراکش که ۵ ماه طول کشید
(ابوالفرس) مکرر باو در خلوت محاوره نمود

گویند که مقصود این محاورات آن بود که (ابوالفرس)
میخواست سلطنت خود را ازدست دو برادران خود که چشم
بر آن داشتند ایمن و محفوظ دارد دیگر اینکه ضررت
سختی بدولت عثمانی وارد آورده عثمانیها را از الجزایر و
طونس بیرون کند .

سرآتوان با کمال رضایت از ابوالفرس و خشنودی عازم
شد و دو نفر پورتوغالی از ابوالفرس خرید بقیمت صد و پنجاه
هزار انس که معادل ده هزار لیره انگلیسی میباشد

این دو نفر قریب ۱۶ ماه در مراکش اسیر بودند
یکی از آنها پسر فرمانفرمای هند مشرقی بود و دیگری پسر
یکی از نجای پورتوغال برای پسر فرمانفرمای هند
سه دفعه از هندوستان پول فرستاده بودند که او را بخرند ولی
دو دفعه انگلیسها کشتی را گرفته و بولرا برده بودند
و یکدفعه اهل هلاند زیرا که ما در آنوقت بادولت پورتوغال

در جنگ بودیم اما برای دیگری برادرش یا توانست
یا نخواست که چنین مبلغ گزاف را بدهد
یکی از پیشخدمتهای پادشاه مراکش با او همراهی کرد
که از دریا به صافی بی‌آورد و آن جوان در وقت مفارقت کلام
خود را برداشته بنزد آن پیشخدمت انداخت باینکه جواهر بسیار
گرانهای و بنوکرهای آن شخص هم انعام زیاد داد چون
راهها خطرناک بود ۴۰۰ نفر تیرانداز در تحت ریاست عبدالله
سینکو همراه او گمارده بودند

این صاحب منصب اصلش از اهل پورتوغال بوده که
مسلمان شده است در این مورد چه نصیحت دیگران و چه
بمیل خود مایل گردید که دوباره وطن خود را بهیند و همانشب
بکشتی (سرادوبن ریج) داخل شد کشتی لنگر برداشته بسمت
اسپانیا روانه شد ولی کشتی (سر آتوان) در لنکر کام
باقی ماند

عزیمت این شخص برای ما مضروافع شد و آنرا از
چشم سر آتوان دیدند سر آتوان ۵ نفر از آدمهای
خود برای اتباع آذوغه بساحل فرستاده آدمهای حکومت
آنها را گرفته حبس کردند و زنجیر کرده بمراکش فرستادند

ولی بعد ازاد کردند

سرآتوان کاغذی بیادشاه نوشته برائت ذمه حاصل کرد
و ازجهت دستگیری آدمهای خود شکایت نمود و پس از
غزیمت آنکشتی ۴ روز در لنکرکامه باقی ماند و میخواست
آنقدر بمافد تا ۵ نفر آدمهای خود را مستخلص نماید
ولی در این اثنا ازساحل یکی ازدوستان (سرآتوان) کاغذی
باو نوشت و اطلاع داد که ماندن او در بندر خطرناک است
و بعضی سفاین جنگی هلاند در آنحوالی هستند و اگر آنها
بیایند به بندر و آندونفر را در کشتی سرآتوان پیدا کنند
مسلماً آنها را دستگیر خواهند کرد گذشته ازاین گماشته
یک نفر تاجر مبلغ ۳۵،۰۰۰ نقره بسوآتوان وعده کرده بود
که او را از آن مملکت نجات داده در کشتی خود بگذارد و ببرد
ولی چون پول نقد نداشت آندونفر پورتوغالی متعهد
شده بودند که به مجرد ورود به (ویزین) آنمبلغ را هم ادا کنند
پس اگر خود آندونفر گرفتار میشدند این مبلغهم از
میان میرفت

چون این کاغذ بسوآتوان رسید او عازم شد و روز
بعد ابوالفرس کاغذی باو نوشته آدمهای او را مستخلص نمود

شرح اقامت سرآرتوان شرلی باینجا ختم می‌شود
در باب سیاحت‌های آتیّه او شرحی در دست نیست اما
از کتاب (داد سورث) موسوم به سیاحتان انگلیس واسپانیول
که در سنه ۱۶۳۰ چاپ شده در باب انگلیس‌هایی که در
۱۶۲۵ در دربار اسپانیا اقامت داشتند اشاره نموده گوید

عالی رتبه ترین این انگلیسها سرآرتوان شرلی می‌باشد
که خود را لرد سلطنت رم می‌خواند و از بادشاه رم سالی
دو هزار دوکا مواجب دارد ولی بواسطه خراجی او این مبلغ
چیزی نیست این شخص در امور دولتی مدبر غریبی
است و بواسطه لشکر کشیهای بحری اقدام بحمله و خرابی
وطن خود می‌نماید و اگر بخواهیم کارهای او را بتفصیل
بنکاریم يك جلد تمام خواهد شد .

معلوم نیست که غرض از این لشکر کشیهای بحری چیست
و هیچ حدسی در این باب نمیتوان زد و چنین تهمت مبهمی
از جانب چنان شخص متعصبی اهمیتی ندارد و واضح است که
عقیده او در حق شخص شجاع و جوانمردی مثل سرآرتوان
شرلی عظمی نباید داشته باشد

تشریفات و عزت و احترامی که در ممالك خارجه نسبت

بسرآتوان بعمل میامد اسباب حسد و رنجش خاطر (جمس
اول) بادشاه انگلیس شد و باو امر نمود که بهخاک انگلیس
مراجعت کند ولی شرلی مصلحت ندانست که اطاعت کند
ازقرار نوشته گرانزه او در سنه ۱۶۳۰ در اسپانیا فوت کرد
شرح حال این شخص جوانمرد بزرگ منش را بقدریکه
توانستیم جمع کنیم از این قرار بود که ذکر شد از وقایع
زندگانی معلوم میشود که این شخص فی الواقع برای اعمال
شجاعانه خلق شده بود در زمانیکه او متولد شد خیالات غایبه
شوالیه ها هنوز باقی بود و این شخص رشادت شخصیرا بادانش
و فضل مملکت داری و لیاقت بولتیکدانی توأم میکرد

بواسطه شمایل موقر و صورت بامناعت

و حرکات و رفتار باتشخص خود

قدرت غریبی در جذب

قلوب داشت



❁ ❁ شرح حال سرربرت شرلی ❁ ❁

❁ ❁ برادر سر آنتوان شرلی ❁ ❁

شخص دیگر از خانواده شرلی که باید تفصیل حال او را در اینجا بنکاریم (سرربرت شرلی) میباشد سر گذشتهای او هم اگرچه بسر گذشتهای برادرش نمیرسد معینا کمال عجب است و غرابت را دارد .

مستر نیکلس در نگاشتن شریها می نویسد که سرربرت شرلی در سنه ۱۵۶۴ متولد شده است ولی معلوم نیست که در این باب چه سندی در دست دارد و احتمال کلی میرود که این تاریخ از روی اشتباه بوده باشد از چند کلمه که در یائین يك صورت او نوشته شده است معلوم میشود که او در ۲۸ ماه سپتامبر ۱۶۹۰ داخل شهر رم شد در صورتی که ۲۸ سال داشت از این معلوم میشود که سنه تولد او ۱۵۸۱ بوده است برای استدلال این امر شهادت سر آنتوان نیز در کار است او در سیاحتنامه خود بایران که در سنه ۵۹۹ واقع شده نوشته است که من برادر خود را همراه داشتم که بسیار

جوان بود و بواسطهٔ محبتی که نسبت بمن داشت راضی بمشقت سفر گردیده فی الواقع خیالات حسنه و عالیّه او او را مشوق گردیده بود که در اوایل عمر خود بکارهای بزرگ و اقدامات معظمه اقدام نماید .

مسلم است که اگر برادر او در سنه ۱۵۶۴ متولد شده بود در اینوقت ۳۵ سال میشد و سرآتوان چنین ذکر می کرد باب او نمی نمود و خود سرآتوان در آنوقت بیشتر از ۳۶ سال نداشت

فی الواقع از سیاحت نامهٔ سرآتوان چنین معلوم می شود که سرربرت خیلی جوان بوده است و برادر بزرگش در وقت عزیمت از ایران لازم دانست که باو بعضی نصایح در باب تحصیل علوم و تهذیب اخلاق بنماید و خود سرربرت در باب اوقات زندگانی خود صحبت داشته گوید که چندان سنی نداشتم از طرف دیگر هربرت که در وقت فوت سرربرت در سنه ۱۶۲۷ پیش او بود نوشته است که او پیر شده و از کار افتاده بود و در وقت فوتش هنوز بسن ۶۳ سال نرسیده بود

این حرف هربرت را با عقیدهٔ ما نمیتوان مطابق کرد

مگر در يك صورت و آن این است که آب و هوای مشرق زمین زودتر از وقت طبیعی اسباب پیروی او گردیده باشد اگر کتیبه صورتیکه ذکر نمودیم صحیح باشد مسئله حل شده است اگر هم صحیح نباشد باز دلایل زیاد درکار است و مدال میسازد که او بعد از سنه ۱۵۶۴ متولد شده است .

يك اشتباه دیگرهم در شرح حال این جوان بهمرسیده است در تاریخ (استو) نوشته شده است و (بیگرو) سایر مورخین هم تکرار نموده اند که سرزبرت شرلی قریب ۱۶ سال یعنی سنه ۱۵۹۶ اقدام بسفر نمود و در خدمت چندین پادشاه و شاهزاده عیسوی تا ۵ سال خدمت کرد بخصوص در تحت حکم (ردلف) امپراطور رمن او را بسفارت فرستاد و او در این ماموریت بطوری با تدبیر و درستکاری اقدام نمود که باو لقب لردی سلطنت داده شد بعد از آن بایران رفت و ده سال در ایران خدمت کرد

این قول بهیچوجه صحیح نیست فرضاً بگوئیم که سرزبرت در سنه ۱۵۹۶ شروع بخدمت کرده باشد چگونه ممکن است که در عرض ۵ سال چندین نفر شاهزادگار و سلاطین عیسوی خدمت کرده بعد بایران رفته باشد در صورتیکه مدال ومبرهن

است که او در سنه ۱۵۹۹ با برادر خود بایران رفت
 نیز واضح است که قبل از رفتن بایران سمت لردی
 سلطنت رم را نداشت زیرا که فرمان این شان بتاریخ ۱۶۰۹
 میباشد بعقیده من جهت این اشتباه آنکه سرآتوانرا با
 سرر برت اشتباه کرده اند و فی الواقع سرآتوان است که از زمان
 مذکور اقدام بسفر نموده و از جانب امپراطور در سنه ۱۶۰۴
 بسفارت فرستاده شده است چنانکه در شرح سابق ذکر شد
 پس هیچ شك و شبهه نیست که سفر ایران اول اقدام
 سرر برت شرلی میباشد چنانکه ذکر شد سرآتوان برادر
 خود را نزد شاه عباس مانند گرو باقی گذاشت و این امر را
 خود شاه عباس طالب شد
 سرآتوان در این موقع توسطی برای برادر خود نموده
 است و شرحی از آنرا در سفرنامه خود با عبارت پردازی که
 رسم اوست می نگارد

قبل از اینکه من جواب این اظهار باتوجه و لطف آمیز
 پادشاه را بدهم برادر من که همیشه اوقات خیالانش مصروف به
 اعمال عالیه بوده است قصد اقامت نمود فی الواقع بواسطه نیکی
 ذات و حسن مقاصد از اوان طفولیت مشغول بتحصیل علوم

عالیه بود نه مثل اشخاصیکه لقب و اسم یا شهرتی دارند و بهمین
اکتفا کرده اوقات خود را در بیکاری و لهو و لعب میگذرانند
بلکه او تمام مساعی خود را بکار میبرد که جوهر ذات خود را
ظاهر سازد و طبیعت ضعیف انسان را برای مقاومت با طوفان
بخت قوت دهد و کلمات مردمان بزرگ را یاد گیرد زیرا که
خیالات آنها طوری است که ضعف شعور و کفایت انسان او را
مانع است از اینکه بصرافت طبع آنها را ملققت شود و هم
خود را فقط برای امور خیریه بکار میبرد و از اعمال شنیعه
همیشه احتراز می‌جست و اگر چه میتوانست برنجابت خود
تفاخر کند و نژاد او کمتر از هیچیک از نجبا نبود مع هذا
این قسم امتیازات را که ناشی از عقل خود انسانی است جزو هنر
خود نمیدانست همیشه سعی مخصوصی داشت که شایسته
القاب عالیه باشد و تمول و داشتن مزخرفات یا فقر را منات بر
لیاقت یا عدم لیاقت شخصی نمیدانست در انجام اعمال
خیریه عزم جزم زیادی داشت و از هیچ قسم خطر و آهوه
نمیکرد و اگر بهدایت خیالات عالیه خود یش از یش بجدوجهد
برای جلال و اشتها جانفشانی می‌کند این امر را تقصیر او
نباید دانست زیرا که حکما و عقلای دنیا میدانند که طلب اشتها

ازان میلهائی است که عاقلترین مردم از آن عاری نیستند اما
نباید بیش از این شرح صفات حسنه و فضایل او را بنکارم
زیرا که او برادر من است ولی باید دانست که من این
مطلب را محض طرفداری یا جلال دوستی ننوشتم بلکه از
روی حقیقت و واقع لیاقتهای او را نکاشتم

خلاصه برادر من بخیال اینکه اقامت او پیش پادشاه اثر
خوبی خواهد بخشید و خود دایم خیالات او را محرك شده در
این اقدامی که کرده است مشوق و اسباب عزم و جزم خواهد
کردید بلکه اتفاقاتی را که ممکن است در وقت غیبت من روی
دهد بنظر در آورده پادشاه جوابداد که روح ما دو برادر
بطوری متحد است که در آراء ما ابداً اثر تفاق نیست
بستگی ما بان اعلیحضرت و آرزوی ما بخدمت گذاری ایشان بعینه
یکدرجه است بطوری که تخطی از احکام آن اعلیحضرت برای
هیچکدام از ما میسر نیست و اگرچه وعده بذل و بخشش
که همیشه از جانب رئیس بمرئوس در کار است اجرای احکام را
واجب میسازد ولی صرف نظر از این کرده ما چنین
اطمینانی بصلاحیت آراء ملوکانه آن اعلیحضرت داریم که
هر چه را ایشان قصد کنند یا از ما بخواهند مسلماً خیر دولت

در آنست و صلاح ما در اطاعت آن حتی مفارقت ما هردو از حضور آن اعلیحضرت اهمیتی ندارد زیرا که جسم ما می‌رود اما بهترین قسمت ما که روح باشد همیشه در دعا گوئی باقی خواهد بود چنانکه شایسته نوکرهاى صادق و محبین آن اعلیحضرت و واجب صفات حسنه بی اندازه ایشان است

اما چون آن اعلیحضرت اراده فرمودند که یکی از ما دو برادر باقی بماند با کمال میل راضی هستم که بمانم تا این امر اسباب تزیاید محبت آن اعلیحضرت نسبت بمانده باشد

خلاصه ۵ نفر از آدمهای سرآنتوان یش برادرش در دربار ایران باقی ماندند و مورد التفات زیاد گشتند ولی چون دو سال گذشت و از سفارت مهم سرآنتوان خبری نیامد شاه عباس نسبت بسرربرت قدری کم التفات شد ولی این افسردگی خاطر موقتی بود سرربرت بواسطه رفتار نیک خود هم شخصاً طرف میل و محبت بادشاه گردید و هم برای جمیع عیسویان ساکنین ایران آزادی کامل تحصیل نمود

ماموریت اولی که شاه عباس بسرربرت داد و تفصیل آن باقی مانده است این است که در جنگهای با دولت عثمانی او را سرکرده دسته قشونی کرد

بعضی تفصیلات که از این ماموریت در يك كتاب خطی نگاشته شده است و ما فصلی از آنرا در اینجا می نگاریم

سرربرت شرلی بعد از عزیمت برادرش بسمت سرکردگی خوانده شد و در محاربات پادشاه ایران با عثمانی منصب بزرگی بهمرسانید و بطوری رشادت و قابلیت خود را بکار برد که ایرانیها تاجی بیاد کاری ظفر باو دادند روزی که بدشمن روبرو شده بود او تیری بدست گرفت و پیش افتاده چنان حمله بدشمن برد که آنها را بتعجب و انهزام واداشت که سربازهای او از او سرمشق کرفته جمیع افراد دشمن را از دم شمشیر گذراندند فقط سی نفر از سرکردگان عمده نگاه داشته سرربرت آنها را بحضور پادشاه ایران برده فوراً کاغذی به عثمانی باین مضمون نوشت که شما برادر مرا که (سرطماس) باشد (سرطماس آنوقت اسیر عثمانیها بود) رها کنید من در عوض يك نفر این سی نفر را صحیح و سالم بدون اخذ وجهی بشما مسترد خواهم نمود

ولی غیظ و حسد که بر سر شمشیر عثمانی آویخته است بطوری خیالات آنها را باتتقام واداشت که تکلیف سرربرت را قبول نکردند و گفتند هر چه از دست شما برمیاید در حق

اسرای ما مضایقه نکنید و باینهم اکتفا نکرده کلمات
خشم آمیز اظهار داشتند و تهدید نمودند که آفتاب دودفعه
غروب نکرده بطوری بر سر قشون شما خواهیم ریخت که
همگی از تعجب واله و مبهوت بشوند

ممکن بود که این حرف سرپرست را ترس در بیاورد
زیرا که میدانست که زیردستان او ضعیف و خسته هستند و در
جنگ و ظفر آخری بقدری متحمل رنج و عذاب شده‌اند که
دوباره قدرت مجادله را ندارند و انگهی قشون او اهمیتی
نداشت و حال آنکه عثمانیها همیشه سیصد هزار نفر حاضر داشتند
ولی غیرت او گرد خوف و واهمه را از خیالات او برطرف
ساخت و همینکه کلمات تهدید آمیز عثمانیها باو رسید
و دید که تکلیف معقولانه او رد شده است فوراً داد سر آن
سی نفر را بریدند و بر حسب رسم ایران سرهای آنها را بر
سر نیزه‌های سربازها نصب نموده و حکم کرد که در بازارها
بگردانند و با کمال غضب قسم خورد که یا امروز دشمن خود را
نیست و نابود خواهیم کرد و یا لاشه خود را در میدان جنگ
باقی خواهیم گذاشت

بنابراین قشون خود را بنظم در آورده با کمال سرعت

مهای جنگ کرد ولی وقتی که طرفین صف آرایی کردند
شخص میدید که عده دشمن ده مقابل آنهاست و همین
امر اسباب خوف زیرستان او بود

سرر برت این حالت جین قشون خود را مشاهده کرده
بکلمات ذیل آنها را تشویق کرده گفت ای سربازان باغیرت
و رشادت ایران لازم نیست که بکلمات مفصل جرئت شما را
مشوق شوم زیرا که این امر روغن در روی آتش ریختن یا
رکاب باسب ممتاز زدن است رشادت ودوامی که در جنگهای
سابق خود حتی در همین جنگ آخری ظاهر ساختید مرا اطمینان
میدهد که اگر دشمن بمراتب زیادت از حالا بود معینا چون
حق بجانب ما است و سربازهای ما بعین رشادت آراسته هستند
در این مورد هم ما مظفر و فاتح واقع خواهیم شد و غیرت
من مرا محرك است که در جنگ اول باشم و در مقاومت آخرین
شخص قشون خود واقع شوم مگر اینکه مرك شرافت مرا از
قید تکلیف خود مستخلص سازد پس امروز مرا بمنزله
سرمشق رشادت خود قبول کنید و هر کجا که سر کرده شما
میروید شما هم بروید جرئت داشته باشید و مسلما فتح نصیب ما
خواهد شد

بعد از این کلمات چماق محکمی بدست گرفته نقاب کلاه
خود را باین کشیده و نهیب باسب خود زده با کمال غیظ و
غضب بردشمن حمله کرد سربازهای او بطوری باعزم و جزم
از عقب او رفتند که عثمانیها مات و متحیر مانده بودند زیرا که
او بدون ترس میان قشون میدوید و مانند شیر هر کس را
که در جلو میدید بقتل میرسانید و دشمن همینکه این
رشادت را دیدند و قتل بی اندازه که او کرده بود مشاهده
نمودند اغلب رو بانهزام گذارده و بعضی اسلحه ریخته و تسلیم
شدند مابقی را بدون طرفداری و اغماض بقتل رسانید
در این حمله دوم هم بقدر ۶۰ نفر از سرکرده های بزرگ
عثمانیها را دستگیر کرده دوباره همان تکلیف را برای استخلاص
آنها تجدید کرد

رساله خطی که ذکر شد در اینجا ختم میشود
در یکی از جنگهای خود با عثمانی سربر برت از سه جا
مجروح گردید خدمات او از نظر پادشاه مستور نماند
شاه عباس رفته رفته نسبت باو بیشتر میل و لطف بهم رسانید
و علایم آن بیشتر مشهود گردید
در فرمانی که برای او صادر شده منجمه نگاشته اند

که نان شصت ساله او پخته شده است
 شاه عباس بواسطه اعتماد و وثوقی که نسبت باو داشت باوجود
 ندیم پیشرفت سفارت اول مصمم کردید که مجدداً ربرت
 شرلی را بسمت سفارت منصوب سازد و او را پیش سلاطین
 عیسوی بفرستد که بلکه بتواند آنها را با دولت ایران متفق سازد
 و متحداً بضدیت عثمانی پردازند

در باب سفارت ربرت شرلی اطلاعات بسیار قلیل در
 دست هست ازقراین معلوم میشود که او در اواخر سنه ۱۶۰۰
 میلادی یا اوایل سنه ۱۶۰۹ از ایران روانه شد اول به
 مملکت لهستان رفت و در آنجا (شریسموند سیم پادشاه لهستان)
 از او پذیرائی بسیار خوبی کرد

تفصیل این امر در رساله کوچکی که در سنه ۱۶۰۹
 بطبع رسیده مندرج است ولی حیف که در این رساله
 جز تعریف و توصیف ربرت شرلی هیچ نیست و هیچ واقعه
 یا اتفاقی را ذکر نمی نماید جز همینکه در فوق ذکر شد
 دیگر اینکه گوید که گماشته ربرت شرلی مستر (مور)
 قبل از رئیس عالی رتبه خود بِخاک انگلیس رسیده که مژده
 ورود او را بوطن برساند و این امر اسباب متهای خشنودی

هموطنان او گردید .

در ماه ژوئن همانسال او در زرمانی بود و در آنجا بلقب (کنت دپا لاتین) ملقب گردید قبل از آنهم بمعنی القاب و شؤنات از جانب پاپ پل پنجم نائل گردیده بود از آنجمله امتیازیکه از امتیازات خیلی غریب و زیاد نافع بوده است باو داده شده بود که حق داشت اولاد غیر مشروع را مشروع نماید

در این باب (بورچاس) در سیاحتنامه خود گوید که فرمان انرا دیده‌ام این فرمان که مورخه دوم ژوئن سنه ۱۶۰۹ مییاشد و آنرا ردلف دوم امپراطور رمها داده است خطاب شده است به کنت ربرت شرلی شوالیه و کنت امکنه مقدسه (لاتران) سفیر عباس پادشاه ایران در این فرمان ذکر شده است که سرائتوان شرلی و دیگرانهم از جانب پادشاه ایران نزد امپراطور بسفارت فرستاده شده‌اند

در ختم کلام امپراطور سرربرت را بسمت شوالیه سلطنت امپراطوری رمن و کنت پالانین منصوب میسازد و باو بعضی امتیازات میدهد که در واقع برابر است با امتیازات سلطنتی مثلا اختیار تعیین کردن (نیر) یعنی و کلای دولت

در دیوانخانه و اختیار مشروع ساختن جمیع اولاد غیر مشروعه (باستانی اولاد پرنسها و کنتها و بارونها) و اختیار عفو اشخاصی که بصل شیمی مرتکب شده‌اند و استرداد شرافت سابق آنها از رساله مذکور معلوم میشود که سرربرت قبل از ماه سپتامبر سال دیگر داخل رم نشد بعد از آنجا باسپانیا رفت و در سنه ۱۶۱۱ بمملکت انگلیس آمد ولی حیف که در باب توقف او در انگلیس و ماموریت او هیچ اطلاعی بمها نرسیده از برای بقیه وقایع باید پردازیم بتفصیلی که جهن استو در همین باب نوشته است این شخص بعد از حکایت کردن مطالب و وقایعی که ذکر نمودیم گوید که شاه عباس دختری را موسوم به طرز که دختر پرنس هیرکاس بزرگ بود بسرربرت داده بود بعد کلام خود را امتداد داده گوید که پادشاه ایران این شخص را یعنی سرربرت نزد جمعی از سلاطین فرنک به ماموریت سفارت فرستاد بخصوص ماموریت مخصوصی نزد چمس پادشاه انگلیس باو داد سرربرت در تابستان سنه ۱۶۱۱ وارد اینجا شد و در دوم ماه اکتبر در عمارت هامپتن بحضور پادشاه رسید و اعتبار نامه های خود را تقدیم نمود در این مراسلات پادشاه ایران اظهار مودت با پادشاه بریتانیای کبیر

مینموده و تکلیف کرده بود که جمیع تبعه ان اعلیحضرت در تمام اقطار مملکت ایران برای تجارت ازاد و مختار باشند کنت زبرت شرلی مانند سفیر کیری مورد انواع تشریفات و تکریمات واقع شد وزن خود را که موسوم به طرز و حامله بود همراه آورده بود بعد از اندکی وضع حمل او شده بسری متولد گردید و ملکه ما مادر خوانده و پرنس هانری پدر خوانده او شد و باین جهت طفل را هانری نامیدند این سفیر يك سال دیگر در انگلیس اقامت کرد و از جانب پادشاه مراسلات مودت آمیز برای پادشاه ایران گرفته عازم شد بحکم پادشاه سفینه بسیار ممتازی تجهیز نمودند که او را با عیال و حشم و خدمش بهندوستان مشرقی برساند و حتی المقدور بخاک ایران نزدیکتر رفته پیاده نماید و در وقت عزیمت سفیر پادشاه حکم کرد که مبلغ بانصد لیره برای مخارج بقیه راه یعنی خشکی به او دادند و اودر (دوور) در ماه ژانویه سنه ۱۶۱۲ عازم گردید و بسر خود را در انگلیس باقی گذاشت کینان طوماس باول که از جانب پادشاه بسمت شوالیه منصوب گردید هم در آمدن و هم در رفتن با او همراهی کرد این شخص کلنل هفتصد نفر سوار بود و درینوقت با زن انگلیسی مزاجت کرده همراه

خود برد کیتان نیوپورت برای کاپیتانی سفینه این سفیر تعیین شد و چون سفر او خارج از قاعده معموله بود ذکر مختصری از آن مینمایم از راه جزایر کاناری عازم شده در ماه آوریل رسیدند بدماغه امید واز اینجا آب و مأكولات همراه برداشته بطرف جزیره سنت لران که در قدیم موسوم بمادا کاسکار بود روانه شدند واز اینجا دوباره تجدید آذوقه و آب کرده رفتند بجزیره که موسوم است به محلیا در اینجا انواع مأكولات لذیذ و فواکه خوب تحصیل نمودند این محل یکی از امکنه با صفا و پر حاصل دنیا است و آنجا بسمت عربستان کشتی رانی نموده رسیدند بشهری که موسوم است به (ووفار) و در آنجا با وصف هوای بد ۲۸ روز اقامت کردند و از آنجا بطرف دهنه خلیج فارس روانه شدند و قرار بر این بود که سفیر ایران در آنجا پیاده شود ولی چون دیدند که محل مناسب نیست بسمت گدل رفتند در این محل یکی از والیهای ایران یاغی شده بود و درین موقع سعی کرد که بلکه بخیانت سفیر را دستگیر کند حتی سفینه و تجار و مال التجاره آنها را تصاحب نماید ولی از تفضلات الهی خیالات مفسدانه والی را یکنفر درویش ایرانی ملتفت شده به انگلیسها اطلاع داد و بدینواسطه آنها از خطر بزرگی

مستخلص شدند از اینجا دو باره گشتریانی نموده داخل رود خانه سیند شدند و کاپیتان نیو پرت سفیر و سرطوماس باول و عیال و خدم و حشم آنها را صحیح و سالم پیاده کرد و حاکم و سکنه آن مملکت با کمال مهربانی و احترام آنها را پذیرفتند این مملکت در تحت تسلط پادشاه مغول و واقع در حدود ایران میباشند .

در سنه ۱۶۲۳ سر ربرت شرلی دوباره از جانب شاه عباس بسمت سفارت به انگلیس آمد سر جان قینت رئیس تشریفات چمس اول پادشاه انگلستان در باب پذیرائی او در دربار انگلیس و عزیمت او بعضی شروح با مزه نگاشته است که تفصیل آن از این قرار است .

در ۱۹ ژانویه سنه ۱۶۲۳ رئیس من ایشیک آقا سی باشی بمن امر کرد که به نیومارکت رفته از سر ربرت شرلی که از جانب پادشاه ایران بسمت سفارت آمده بود استقبال و پذیرائی نمایم و اسباب راحت و رفاهیت را در منزل او واقع در ساکسهام فراهم کنم این اول محلی بود که بعد از مسافرت طولانی بری و بحری سر ربرت در اینجا اقامت و استراحت کرد و خواهر او لدی کرفس از اینجا بمن کاغذ نوشته بود که اسباب پذیرائی او را در نزد پادشاه فراهم بیاورم همینکه به

عمارت سلطنتی آمد من آدم خود را پیش او فرستاده اطلاع دادم که من برای خدمت شما بدین محل آمده ام بمن جواب داد که میل دارم حتی المقدور بزودی بحضور بادشاه رسیده وبعجله مراجعت کنم پس از آن من بدوك دبوكينهام و نایب او از جهت آمدن من بان محل و دستورالعملی كه از جانب ایشيك آقاسی باشی بمن داده شده اطلاع دادم روز بیست و هفتم ژانویه با کالسکه پادشاه وبنجنفر از بیشخدمت های پادشاه بساكسهام رفتم رئیس من بمن پیغام فرستاد که پادشاه همانروز بعد از ظهر سفیر را بحضور قبول خواهد کرد بنا بر این بمن دستور العمل داده شد كه دو ساعت بظهر مانده ما بعمارت سلطنتی برسیم علیهذا ما عازم شده با سه کالسکه پادشاه بعمارت رسیدیم و سفیر را فوراً باطاق خلوت پادشاه بردم این اطاق را بخصوص برای پذیرائی سفیر مزین كرده بودند ولی پادشاه در آن اطاق نبود لرد انگلیسی او را از اطاق خلوت باطاقهای دیگر گذرانده بخوابگاه پادشاه برد و بحضور رسانید سفیر كه بكلی لباس ایرانی پوشید و عمامه بسر داشت دودفمه تعظیم کرد و در دفعه سیم عمامه خود را برداشته بای پادشاه گذاشت و بزانو در آمده خطابه خود را بیان كرد تا این

که پادشاه باو امر کرد که بر خیزد و کلاه بسر بگذارد و او بر خواسته اعتبار نامه های خود را که بزبان فارسی نوشته شده بود تقدیم نمود ولی چون در تمام انگلیس يك نفر مترجم نبود مطالب آن غیر مفهوم ماند بعد از این امر پادشاه بعضی اظهارات ملاطفت و مرحمت یاو نموده بعد سفیر مرخص شد و بهمراهی همان اشخاص باطاقهای دیگر عمارت رفت و در آنجا یکی از ارکان موسوم به (کنوی) از او پذیرائی نمود بقدر يك ساعت در باب تکالیف سفیر که کتباً یاو و بدو ك داده بودند مذاکره نمود بمجرد ورود سفیر بدربار من بدو ك اطلاع دادم که سفیر میخواهد عمامه خود را بیای پادشاه بگذارد و حال آنکه میگفت من در حضور امپراطور و پادشاه اسپانیا با عمامه رفتم و خواهش کردم که بعد از این امر پادشاه اجازه بدهد که سفیر عمامه خود را بسر بگذارد و اگر قبل از وقت این اجازه را نمی گرفتم احتمال نمیرفت که پادشاه بصرافت طبع یاو چنین اجازه را بدهد اگر چه دو سفر اول وقتی لباس مملکت خود را پوشیده بود پادشاه بعد از قدری مذاکرات راضی شده بود که او با کلاه بحضورش بیاید در ۱۲ ماه فوریه ربرت شرلی همراه من و خواهرش و جمعی دیگر بلندن آمد و ما این (تو تنهام)

و نوو نیکتون رسیدیم به شش کالسکه که یکی از آنها ۴ اسب داشت و آنرا من با جازه ایشیک آغاسی باشی بخرج پادشاه کرایه کرده بودم ولی فقط برای همان روز زیرا که رئیس من بمن گفت که هنوز در این باب اجازه از پادشاه گرفته نشده است .

روز ۱۴ فوریه امر شد که سفیر در عمارت سیرچمس بحضور پادشاه برسد و فرموده بودند که کالسکه سلطنتی و دو اسب در وقت ظهر حاضر باشد من جمعی از عمله خلوت همراه برداشته همگی با خدم و حشم بمنزل سفیر رفیقیم و از آنجا او را بعمارت سلطنت چمس آورده در اطاق پذیرائی بحضور پادشاه برای پذیرفتن او مهیا شده و سرپا ایستاده بود سفیر داخل شد و عمامه بسر تعظیم کرد و بعد دست راست را بزمین زده بعد به پیشانی خود گذاشت جمیع رسومات تعظیم و تکریم را بجا آورد و وقتی پیش پادشاه رسید که سر باز ایستاده بود بزانو افتاده ولی پادشاه فوراً او را بلند کرد و او بنای اظهاراترا نموده مقصود ماموریت خود را بیان کرد و مطالب خود را کتباً تقدیم نموده بهمان طوری که داخل شده بود بیرون رفته و بخانه خود

• مراجعت نمود

در ۱۳ آوریل سنه ۱۶۲۵ سفیر ایران سرربرت شرلی را از منزلش بعمارت وایت هال هدایت کرده که بحضور رسید در جلو درب بزرگ این عمارت پیاده شده بر حسب دستور العملی که بمن داده شده بود او را از دالان تاریک بردم و از اطاق وعظ گذرانده باطاق شورا رساندم و از اینجا باطاق خلوت پادشاه رفته از ورود سفیر یکی از پیشخدمتها خبر دادم که پادشاه اطلاع بدهد زیرا که ما حق نداشتیم بیشتر از آن پیش برویم

این پیشخدمت پیغام مرا بایشیک آفاسی باشی رسانده جواب آورد که سفیر را از میان اطاقهای ملکه متوفا عبور داده بتالار پذیرائی پادشاه ببرند و کسی جز من با سفیر همراهی نکند

خلاصه اطاعت امر کرده سفیر را از میان اطاقهای ملکه متوفا عبور داده بحضور بردم و او چند کلمه محض تسلی پادشاه عرض کرده از همان راهی که آمده بود مراجعت کرد در اواسط ماه فوریه سنه ۱۶۲۶ تجار شراکت هند مشرقی پادشاه اطلاع دادند که سفینه به پورتسموت رسیده

است و مدتی بود که خبری از آن سفینه نبود و مفقود گشته بود و اظهار داشتند که در آن کشتی سفیری از جانب پادشاه ایران وارد شده است قرار شد که کالسکه پادشاه با چند نفر مهماندار برای پذیرائی آنسفیر در کینگستون و آوردن او بلندن فرستاده شود این تجار از حد تشریفاتی که برای سفیر سابق ایران سرربرت شرلی بعمل آمده بود تجاوز نموده اسبایی فراهم آوردند که کالسکه سلطنتی ۸ اسب داشته باشد و این امر اسباب اجلال سفیر جدید بود این سفیر در ۱۹ فوریه بلندن آمد و تجار مخارج او را متحمل شده منزلی برای او فراهم آوردند و دو روز در آنجا مانده اجازه خواست که بحضور برسد و روزی برای او تعیین شد

سرربرت شرلی و دوستانش حدس زدند که باید ورود این سفیر جدید از دسایس تجار بوده باشد بخصوص در صورتیکه میخواستند سفیر جدید را بان عجله بحضور برسانند

سرربرت برای فهمیدن حقیقت امر از لرد (کریولاند) که یکی از منسوبان او بود خواهش کرد که همراه بخانه سفیر جدید بروند و او را تهنیت ورود گویند و سرربرت میخواست بسفیر جدید اطلاع دهد که خود نیز از جانب

همان پادشاه بسفارت آمده است

برای حصول این قصد لرد کریولاند از ایشیک آقاسی
باشی خواهش کرد که اعتبار نامه‌هایی را که سرربرت شرلی
همراه آورده پادشاه تقدیم کرده بود باو بدهد تا مطلب را
بسفیر جدید مدلل سازند ولی ایشیک آقاسی باشی قبول
نکرد و گفت که این امر بمن مداخلت ندارد

بنا براین لرد کریولاند بدوک (بوکینگهام) رجوع کرده
بتوسط او اجازه از پادشاه حاصل کرد که آن کاغذها را برای
استدلال مرآت ماموریت (سرربرت شرلی) بهر جائی که
لازم است نشاندهد بنا براین لرد کریولاند این اعتبارنامه‌ها را
گرفته همانروزی که میبایست سفیر جدید بحضور برسد با کالسکه
پادشاه هفت هشت نفر که منهم از آنجمله بودم بخانه سرربرت
شرلی رفتیم و از آنجا مهیای رفتن خانه سفیر جدید کشتیم
من اظهار داشتم که بهتر است قبل از وقت آدمی فرستاده
از آمدن خود بسفیر جدید خبر دهیم که مبادا بی احترامی
نسبت بما بشود آدمی فرستادیم و جواب او در بین راه
بما رسید سفیر بدون هیچ تعارفی گفته بود که بیایند
خلاصه بخانه او رفته داخل اطاق شدیم و دیدیم که سفیر

بر روی صندلی باهای خود را جمع کرده بطرز ایرانی دو زانو نشسته بود و بهیچکدام از ماها تعارفی نکرد و حرکتی ننمود. سرربرت شرلی باو سلام داده نزد او در روی صندلی نشست و ارد کریولند بتوسط مترجم وبطور اختصار سبب آمدن سرربرت شرلی و آمدن ما را باو اظهار داشت ولی بهیچوجه از رتبه خود اطلاع نداد. من سبقت جسته بمترجم سفیر جدید درجات وشوئات ارد کریولند را باوفهماندم. آنوقت سفیر باهای جمع کرده خود را از صندلی پائین انداخته و جزئی تعارفی باو ننمود. بعد از این سرربرت شرلی اعتبار نامه های خود را باز کرده بر حسب رسم معمول ایرانیان آنرا اول بر روی چشم خود گذاشت بعد به پیشانی خود برد و بعد بوسیله تقدیم سفیر کرد که او هم بهمانقسم آنرا احترام نماید. ولی او دفعتاً از روی صندلی خود برخاسته بسمت سرربرت شرلی پیش رفت و کاغذها را ربوده باره باره کرد و سیلی سختی بصورت اوزد ارد کریولند بمیان آنها افتاد که نگذارد زدو خوردی واقع بشود در این اثناء پسر سفیر ایرانی بسمت سرربرت شرلی حمله برده و دو سیلی دیگر زده بزمین انداخت

یکی از پیشخدمتهای پادشاه ولرد کریولند که باونزدیک بودند او را گرفته عقب کشیدند در صورتیکه ماها دست بشمشیر بردیم ولی نکشیدیم بواسطه اینکه هیچکدام از ایرانیها شمشیر یا قمه نکشیدند

لرد کریولند رفتار بی ادبانه و خطرناک سفیر را ملامت کرده گفت اگر من و این اشخاص که بامن هستیم محض حفظ احترام پادشاه ایران نبود نه شما و نه اشخاصی که با شما هستیم و مرتکب این بیجائی شدید هیچکدام از این اطاق زنده بیرون نمیرفتید

سفیر قدری بشیماننده گفت من کمال تأسف را دارم که خاطر شما را رنجاندم جهت این بود که نهایت غضبناک شدم و نسبت باین شخصی که دستخط پادشاه و لینعمت مرا اینطور جعل کرده است خشمناک شدم بدلیل اینکه همیشه در مراسلات پادشاه من مهر او در سر کاغذ زده میشود و حال آنکه در این کاغذ ها مهر در پشت کاغذ زده شده است چگونه طاقت داشته باشم که چنین شخص پست و متقلبی جسارت بگوید که من دختر خواهر پادشاه ایرانرا گرفتهام سر ربرت شرلی که متغیر و خجل شده خود را کنار

کشیده بود همینکه این حرف را شنید جلو آمده گفت
من هیچ وقت نگفتم که دختر خواهر پادشاه را گرفته‌ام بلکه
گفتم که یکی از منسوبان زن شاه را گرفته‌ام

اما در باب امضا کردن مراسلات راست است پادشاه
ایران در جمیع فرامینی که بتبعه خود میدهد و آنها را نزد
سلاطین خارجه مامور میکند بالای کاغذ را مهر میکند

اما وقتی که شخص خارجه را پیش پادشاه خارجه مامور
میکند عادتاً مهر و امضای خود را پشت کاغذهای خود میزند
که آنها قبل از باز کردن کاغذ بدانند که کی آنها را نوشته است
سفیر ایرانی در جواب این کلمات بطور تحقیر نگاهی کرد و
هیچ نگفت ما همه‌گی کم و بیش تعارفی کرده بیرون آمدیم و
سر ربرت شولی را بمنزل خود رسانده با لرد کریو لند به
در بار رفتیم در آنجا دوک (دیو کنسکهام) را در تالار پذیرائی
پیدا کردیم و پادشاه بنهار رفته بود تفصیل را بدوک گفتیم
و او بعرض پادشاه رسانید فوراً بمن امر کردند که پیش
سر لوئیس رفته باو بگوئیم که او فوراً بخانه سفیر ایرانی برود
وباو بگوید که صلاح چنین دیده شده است که حضور آمدن او
بمهده تعویق باشد و بروز دیگر مقرر باشد تا آنکه ان

اعلیٰ حضرت بدقت جهات این وقایع بیقاعده و منازعه را تحقیق کند آنروز مردم تقصیر را بکردن سر ربرت شرلی وارد آوردند که چرا او در عوض سیلپهای سفیر ایرانی هیچ بمقام تلافی برنیامد حتی حرفی نزد و اگر فی الواقع بدفاع پرداخته بود صدق و رتبه او بر همه کس معلوم میکردید و حال آنکه این ضعف طبع و عدم غیرت اسباب گفتگو گردیده و بهانه در دست تجار مذکور واقع شد و دوستان او بطوریکه لازم بود نتوانستند حقانیت او را مدافعه نمایند ولی او بالاخره عریضه پادشاه نوشته اجازه مرخصی خواست و تمنی کرد که این دو کاغذ مرا بکردن من بسته بایران بفرستید تا معلوم شود که این مراسلات صحیح است یا خیر

آنوقت مردم ملتفت شدند که آن بیچاره بیجا طرف بی احترامی واقع شده است

پادشاه بتجار امر کرد که ایشان او را در سفینه خود که مهابای عزیمت هند مشرقی بود گذارده در انجا پیاده کنند تا صدق یا کذب اقوال او معلوم شود

آنها مجبورا و از روی بی میلی امثال امر نمودند ولی اصرار زیاد برای حضور رسیدن سفیر جدید کردند

بعد از يك هفته يا ۱۰ روز تاخير در روز ششم مارس
 سفير جديد بتوسط ارل دارديك بحضور مشرف گرديد
 اين سفير در اطاق جشن كه پادشاه براى پذيرائى او
 در آنجا ايستاده بود داخل شد ولى بدون هيچ علامت احترام
 و تعظيم پيش آمد و پادشاه نزديك شد اعتبار نامه هاى خود را
 يکى يکى بلحاظ رسانيد و اول آنها را بوسيده بعد بدست
 پادشاه داد ولى در وقت تقديم آنها حتى تعظيمهم نکرد فقط
 بعد از انجام ماموريت مختصر خود پشت پادشاه کرده بقدر
 يست قدم رفته بعد برگشت و دست خود را بطور تحکم
 حرکت داد كه مردمى كه در ميان او و پادشاه بودند کنار
 بروند و از آنجا يك نوع تعظيم و تکریم نموده بعد سه دفعه سر
 فرود آورده رفت

خيال داشت كه بحضور ملکه نيز برسد ولى ملکه در
 خانه نبود سفير چون اينمطلب را شنيد با تمام کالسه هاى
 سلطنتى خود ببارك سنت چمس اينقدر گردش کرد تا ملکه
 بخانه مراجعت کرد بعد او آمده بحضور رسيد

روز بعد من سفير ديگر را كه سر ربرت شرلى باشد در
 خلوت بحضور پادشاه رساندم بعد گفتگوى زياد ماين

شرلی و تجار در گرفت زیرا که پادشاه امر کرده بود که مخارج او را تجار متحمل بشوند و حال آنکه تجار امتناع ورزیده میگفتند که باید پادشاه آن مخارج را ادا کند فی الواقع پادشاه امر کرده بود که در سفایینی که در اوایل ماه مه میبایست روانه هند شرقی بشود هردو سفیر را جا دهند چون موقع عزیمت رسید هردو بمحل راه افغان کشتی رفتند ولی هردو بوقت نرسیدند و سفاین قبل از ورود آنها رفته بود .

همراه سر ربرت شرلی سفیری از جانب پادشاه انگلیس موسوم به (سردر مر کتن) بدربار پادشاه ایران روانه بود پادشاه انگلیس این سفیر را برای دو قصد بایران مفرستاد یکی اینکه محقق نماید که آیا فی الواقع (سر ربرت شرلی) سفیر شاه عباس است یا اینکه شخص متقلبی است دیگر اینکه اسباب افتتاح و مذاکره تجارت نماید و سفیر جدید ایران هم برای مذاکره همین مطلب به انگلیس آمده بود بنا براین همگی مجبور شدند که بلندن مراجعت نموده آنجا ۱۰ ماه تمام منتظر شوند تا دوباره عزیمت سفینه میسر شود خلاصه در آنوقت هر يك از آن سفرای ایران در کشتی

دیگری نشسته روانه شدند ولی هر سه نفر در راه فوت کردند و بدین واسطه نزاع آنها و تحقیق آن به ختم رسید.

باید دانست که (نینت) نگارنده سطور مذکوره در این امر اشتباه می نماید و فوت آن سه نفر در عرض راه حقیقت نداشته است تاریخ سرربریت شرلی از این وقت تا اتمهای عمر او در سیاحتنامه توماس هربرت که با شرلی و سفیر انگلیس بایران آمد مندرج است پس شرح بقیه احوالات سرربریت شرلی را از سیاحتنامه مشهور توماس هربرت اخذ نموده ذیلا می نگاریم .

در ۲۹ ماه نوامبر سنه ۱۶۲۶ در هندوستان لنگر انداختم نقدی بیک سفیر ایرانی از ترس خود را مسموم کرد باینمعنی که در عرض ۴ روز چیزی جز تریاک نخورد حقیقت حال این است که او جسارت نکرد دوباره بحضور پادشاه و لایعنت خود برسد و در باب رفتار خود با ربریت شرلی برائت ذمه حاصل کند و باین جهت بصرافت طبع خود زندگانی را بدرود گفت

در روز دهم ژانویه سرربریت شرلی داخل گمپرون شد

حاکم این محل ورود مارا شنید بدیدن ما آمد سرربرت شرلی چون سفیر ایران بود زبان ترکی را میدانست با او حرف زده بحاکم اظهار داشت که باید سردو مرکش سفیر انگلیس را با جلال وشکوه پذیرائی کند و برای سفر او تا دریا اسب و قاطر و شتر بدهد

حاکم از این مطلب هیچ خوشش نیامد بواسطه اینکه پادشاه در آنوقت در حوالی بحر خزر بود ولی بمجرد اینکه فرمان او را دید بامیل قبول کرد و اسباب سفر را تهیه کرد وقتی سرربرت شرلی و سفیر انگلیس پیاده شدند کاپیتانهای سفینه انگلیسی برای خدا حافظی ۱۰۰ تیر انداختند و چون سفیر بسمت شهر روانه شد حاکم آنجا موسوم بشاه بندر با قزلباشهای زیاد باستقبال آمدند و با کمال احترام او را بشهر بردند و از قصر گمبرون هم ۱۰ تیر انداختند در تمام عرض راه گرفته از کنار آب الی خانه حاکم ما از میان دو صف از تیر اندازان و تفنگچیان عبور نمودیم چون رسیدیم سفیر ما و همراهانش و کاپیتانها بجهش بسیار قشنگ و با تماشائی مدعو شدند در صورتی که دستجات موزیک سفین بنواختن نعمات مشغول بود

از آنجا بخانه کارگذار انگلیسی رفتیم در آنجا هم پذیرائی خوبی از ما نمودند و بعد از ۱۴ روز استراحت بسفر خشکی شروع نمودیم در صورتی که حا کم ۲۹ شتر و ۲۰ رأس اسب بما داد و بقدره میل باما مشایعت نموده پیشکشی باو دادیم پس ازان مراجعت کردیم وقتی رسیدیم بشهر بزرگ این ولایت که شیراز باشد والی آن در آنجا نبود و یکی از عمارات ییلاقی خود که دو روز مسافت داشت رفته بود

سرربرت شرلی باو کاغذ نوشته در باب ورود سفیر ما اطلاع داد او گمان کرد که ما بقدری منتظر خواهیم شد تا او بیاید ولی ما بعد از آنکه شش روز در آن شهر استراحت کردیم سفیر ما بشیخ علی یک اطلاع داد که خیال عزیمت داریم او جواب داد که چگونه میشود بدون دیدن والی بروید سفیر جوابداد که ماموریت ما مقصودی دارد و ما برای دیدن پادشاه شما آمده ایم

روز بعد والی بشیراز آمد در صورتی که دو هزار نفر سوار همراه داشت و دو روز ماند بدون اینکه اعتنائی بما بنماید یا آدمی پیش ما بفرستد بالاخره شخصیرا پیش سفیر ما فرستاده تهنیت ورود گفت و امر کرد بدیدن او برود

سفير ما پيغام داد كه از جنبين راه دور آمدمام كه
 از نرسيدن بحضور شما بايد مرا عفو نماييد اكر
 خودتان ميل تشريف فرمائي داشته باشيد نوكر شما هستم
 والي از اين خفتي كه باو وارد آمد متهاي غضبرا بهم
 رسانيد ولي جسارت نكرد كه با سفير از راه مقاوت برآيد
 زيرا كه پادشاه ايران قبل از وقت باو وساير حكام امر فرموده
 بود كه در وقت عبورما كمال احترامرا ازما بنمايد
 پس والي بعد از اندك تفكر پيغام فرستاد كه فرداي انروز
 بديدن سفير خواهم آمد ولي نيامد بسراو كه جوان ۱۸
 ساله بود آمده از جانب پدر خود معذرت خواست و بعد از
 مكث كمی رفت روز بعد سفير ما پيش بسر والي
 بتوسط شيخ علي بيك پيغام فرستاد كه ميخواهم بديدن شما
 بيايم والي بهيچوجه خوشش نيامد كه سفير اول بديدن
 بسر او برود بنا بر اين وقتي سفير ما پياده شد مارا به
 عمارت والي هدايت كردند و بتالار بسيار درازي كه با اثاث
 البت قيمتي و قالبهاي سنگين و ظروف كرانها مزين و
 آراسته بود و رقاصههاي زنانه و ساقيها در آنجا بودند مارا
 داخل كردند

والی در انتهای اطاق ۴ زانو مانند خیاط نشسته بود
و نی صورت عبوس و بارشادت او معلوم میکرد که از این
صنف نیست بفر موئی از جای خود حرکت نکرد تا
اینکه سفیر بجلو او رسید آنوقت از جای خود برخاسته سفیر
را در آغوش گرفت از برای ما شراب آوردند و زنها
سقايت میکردند و جشنی برای ما ترتیب دادند بعد از
دو ساعت اقامت در آنجا عزیمت کردیم

روز بعد که ۲۲ ماه مارس باشد بچشن عالی و باشکوهی
مدعو شدیم مارا بتالار مهمانی داخل کردند این تالار
عبارت بود از اطاق بزرگی که از هر طرف باز بود و ۲۰
ستون داشت و دیوارها و سقف با طلای برجسته مطلا بود
و زمین را با قالیهای قیمتی فرش کرده بودند این تالار
مشرف بود بحیاط بزرگ مربعی که جمیع متشخصین دور آن
صف بسته ایستاده بودند و در حیاط دیگر ۵۰۰ نفر از
مردمان متعارفی جمع شده بودند

والی جمیع این اشخاص را برای نشان دادن عظمت
خود دعوت کرده بود

در تالار مهمانی در صدر مجلس ساییانی از اطلس سرخ

و کلدوزی مروارید و طلا قرار داده شده بود حاکم در زیر
 آن ۴ زانو بر روی قالی نشسته بود در دست راست او
 پرنس تاتارستان و در دست چپ او سفیر ما نشسته بودند
 بعد از سفیر پسر ارشد والی که ینکلر یکی نیز میگفتند جا
 داشت (سر این جوانرا سه سال بعد یعنی در سنه ۱۶۳۲
 بحکم پادشاه جوان برای تقصیر جزئی بریدند) بعد از
 ینکلر یکی پادشاه مجوس هرگز نشسته بود باین پادشاه
 روزی ۵ مارك برای معاش میدادند بعد از او دو نفر
 شاهزاده های بدبخت که پسران او باشند نشسته بودند مام
 پیش همینها جا داشتیم .

در طرف دیگر بعد از پرنس تاتارستان پرنس کرجستان
 نشسته بود از بشره و صورت این شخص آثار رشادت و
 شجاعت پیدا بود وفي الحقیقه آدم شجاعی بود و مذهب
 عیسوی داشت ایندو نفر پرنس در مدت مهمانی محزون
 و ملول بودند و هویدا بود که آنها نه محض عیش خود
 آمده بودند بلکه برای هدایت کردن دیگران .

گذشته از اینها تمام اطاق پر بود از حکام و تجار و
 قزلباشان فی الواقع جشن باشکوهی بود انواع نعمتها

از قبیل شیرینبهای گوناگون و خرما و کلابها و پسته و بادام
و به و زردآلو و سایر فواکه و مرباها و فور داشت
ساقیها که پسرهای کوچک بودند با لباسهای جلغ بهر
کسی که میل داشت شراب میدادند

در ختم مجلس اشخاصی که در بیرون بودند به صدای
بلند یا علی میگفتند بعد خود والی با سی نفر از غلامان
که لباسهای اطلس سرخ پوشیده بودند و عمامه های بهمان رنگ
بوسر داشتند و دور عمامه ها زنجیره های مکمل بیاقوت و فیروزه
و زمرد و سایر سنگهای گرانبها تعبیه کرده بودند داخل شد
خود والی لباسی در تن داشت که بانقره مليله دوزی شده بود
و بر روی آن جبه بسیار دوازی پوشیده بود و در روی آن
سنگهای گرانبهای مشرق زمین بطوری مکمل بود که زمینه آن
جبه پیدا نبود و مسلماً بسیار گرانبها بود کفشهای او خیلی
زینت داشت این امر که والی قبل از ختم مجلس داخل
تالار نشد بطوری اسباب رنجش سفیر ما گردید که وقتی او
آمد و تمام اهل مجلس از جا برخاسته تا زمین سر فرود
میساوردند سفیر بطور نارضائی در جای خود نشست و
هیچ حرکتی نکرد

حقیقت حال این است که والی عمداً این کار را میکرد
تا اهالی بر عظمت او حیران بمانند سر ربرت شرلی تعظیم
زیادی کرده در ظرف طلائی بسلامتی والی باده نوشید
والی اظهار تشکر کرد و چون دید که سفیر ما ساکت و صامت
نشسته است بسمت او نگاه کرده تبسم نموده
بسلامتی او باده نوشید و بعد از چند کلمه
تعارف از اطاق بیرون رفت

❁ ورود سفیر ما باصفهان ❁

ما در دهم آوریل داخل اصفهان شدیم و باید بدقت
ترتیب پذیرائی خود را در این محل بیان نمایم
سه میل بان شهر عظیم مانده از ما خواهش کردند که
بقدر یک ساعت در باغی که پادشاه در آنجا داشت استراحت
کنیم در آنباغ برای ما جشن و ضیافتی ترتیب دادند
کارگذار دولت انگلیس و بعضی تجار انگلیسی باستقبال سفیر

آمدند بعد از آنها حاکم اصفهان و خزانه دار و خواجه
نظر رئیس ارامنه باجمیع قزلباشان شهر با ۴۰۰۰ نفر سوار
با اسبهای ممتاز باستقبال ما آمدند دشتها و کوچهها تا دو
میل در سر راه ما از تماشائین پر بود و مرد و زن زیاد
از شهر که اقلا ده هزار نفر می شدند هنگام عبور ما
بصدای بلند خوش آمدید میگفتند میان سوارها ۴۰ طفل
بزرگ بود همچنان زنهای فاحشه و بچهها کم نبودند
و با رقصهای عجیب و غریب اسباب زینت این پذیرائی
کشته بودند

بعد از ورود ما بشهر بعمارت پادشاه که در میدان بزرگ
است پیاده شدیم حاکم شهر و سر ربرت شرلی سه دفعه
بزانو افتاده و آستانرا بوسیدند بعد از این امر سربازی
خطبه خواند بعد از آن ما بمنزل خود که یکی از بهترین
عمارتهای پادشاه و در کنار رود واقع شده بود رفتیم
امبراطور ایران که پادشاه مینامند آنوقت در کنار
بحر خزر بود در ۱۴ آوریل ۴ روز بعد از ورود ما
باصفهان کار گذار انگلیس مارا بجشنی دعوت کرد و پذیرائی
با محبتی نمود و برای مزید احترام آتشرا دور حوض

بزرگ چراغان و آتشبازی زیاد کردند فشنکا چون بالا
میرفت اسباب حیرت تمام اهالی شهر بود
روز بعد بخانه خواجه نظر پرنس ارامنه که حکمران
جلفا بود دعوت شدیم جمیع اهالی جلفا عیسوی هستند
این محل در آنطرف رود واقع است و مانند سوت و ارك
میباشد در پهلوی لندن

خواجه نظر از دیدن ما نهایت خوشوقت بود و از ما پذیرائی
ملوکانه کرد از جمله اغذیه خوکیرا سرخ کرده بودند
مسلمانها و یهودها منتهای تنفر را از این غذا دارند جمیع
بطریها و جامهای شراب از طلای خالص بود
بعد از اینکه سفیر ما ۴ روز در اشرف استراحت
کردیم پادشاه قزلباشیرا پیش ما فرستاده تهنیت ورود گفت
و عرض کرد که روز بعد ان اعلیحضرت سفیر مارا بحضور
خواهد پذیرفت

بنا بر این روز بعد که يك شنبه ما بود و نیز روز اول
يك عيد مسلمانها که عیدرمضان میگویند سفیر ما باربرتشرلی
و هفت هشت نفر از متشخصین انگلیس و همراهان بسمت
عمارت سلطنتی روانه شدیم در خاطر دارم که سفیر ما

خوش نیامده از اینکه هیچ کس برای راه نمائی ما نیامد
 آثروژ صبح شخصیرا پیش محمد علی بیک که از
 مقرین بود برای این مطلب آدم فرستادیم او نوکر پیاده پیش
 ما فرستاد که راه نمائی کند سفیر ما او را تحقیر کرده
 جواب داده پس فرستاد و با آدمهای خود روانه شد
 چون درب دروازه عمارت پیاده شدیم صاحب منصبی ما را بمکان
 کوچکی برد که در میان آن حوض مرمر قشنگی در وسط
 واقع بود دور آن قالیهای ابریشمین پهن کرده بودند
 سفیر کبیر ما و سایرین دو ساعت در آنجا ماندیم
 بعد برای ما نهار يك قاب بلو آوردند این غذا عبارت
 است از برنج آب پز با گوشت مرغ و گوسفند و روغن و
 بادام و شکر اگرچه این غذا خیلی ساده و کم بود ولی
 ظرووف آن خیلی قشنگ و از طلای خالص بود
 از آنجا اعیان و ارکان زیاد ما را هدایت کرده از میان
 باغ بزرگ و قشنگ و معطری عبور نمودیم و رسیدیم بخانه با
 صفائی که تالارهای آن هم بکوههای تاروس نظر داشت و هم
 بیحز خزر خلاصه داخل شدیم اطاق مرتبه پائین بزرگ و گرد
 بود و فرشهای ابریشم بر زمین پهن کرده بودند در وسط آن

حوض مرمری واقع و آب آن مانند بلور صاف و زلال بود
فی الواقع در این معالک حاره آب اهمیت زیاد دارد
و دور حوض کلدانها و ظروف طلای خالص چیده بودند در
میان بعضی از آنها شراب ریخته بودند و در بعض دیگر
کلهای معطر قرار داده بودند

از آنجا داخل اطاق دیگر شدیم که بهمانقسم مزین بود
ولی سه مقابل اطاق اولی ظروف طلا در آن موجود بود
و برای شکوه و تماشا چیده بودند در صدر مجلس پادشاه
چهار زانو نشسته بود نشیمن او قدری بالاتر واقع شده زیرا که
بر روی قالی دو سه دوشک از ابریشم سفید انداخته بودند
لباسهای او خیلی ساده و متعارفی بود عمامه او مسلماً
بیشتر از چهل شلینک قیمت نداشت لباسش که از قدك قرمز
بود ارزش نداشت شمشیرش غلاف چرمی داشت فقط
قبضه آن از طلا بود و چون آنروز پادشاه لباس ساده
در بر داشت جمیع ارکان و اعیان دولتم مثل او لباس پوشیده
بودند ولی ظروف و جواهرات اطاق بر خلاف فقر شهادت
میداد تاجری که آنوقت در آنجا بود تخمین زد که
باید معادل بیست ملیون لیره قیمت داشته باشد .

بمجردیکه سفیر کبیر ما بحضور رسید بتوسط مترجم خود بطور اختصار جهات ماموریت خود را بیان کرد وان این بود که فتوحات پادشاه مظفر را در عثمانی تهنیت گوید و تجارت ابریشم و سایر امتعه را که صرفه تجارت است تجدید کند و برائت ذمه سر ربرت شرلیرا از تهمتهای نقدی بیک سفیر متوفای پادشاه ایران مشاهده کند

پادشاه با کمال لطف و مرحمت جوابداد و در صورتی که بسفیر دولت عثمانی فقط همین قدر اجازه میداد که دامن لباس بلکه پای او را ببوسد معینا در این مورد بطور مهربانی دست خود را بسفیر ما داد و باین کشیده او را نزد خود ۴ زانو نشاند و جام شرابی خواسته بسلامتی ولینعمت او یعنی پادشاه مشهور ما باده نوشید

سفیر کلاه خود را در این موقع برداشت و پادشاه ایران چون این امر را دید او نیز عمامه خود را برداشت و باده را نوشید سفیر ما تشکرات زیاد بعمل آورد حضار کمال تعجیرا کردند که پادشاه اینهمه تعارفات و التفاتها را می نماید که در میان آنها سربرهنه بودن اسباب خفت است

اطاقی که سفیر ما پذیرائی شده بود دیوارهای آن

نقاشیها و طلا کاریهای بسیار قشنگ داشت در دور آن
 پنجاه شصت نفر بیکر یکی و حکام و خوانین پشت بدیوار
 کرده بطور ساکت وصامت نشسته بودند که گویا مجسمه بودند
 ساقیان سیمین تن باده های ارغوانی در دست در اطاق
 بگردش بودند و برای هر کسی که میل داشت جامی
 پر میکرد .

بعد از اندك اقامتی در قزوین سفیر گبیر ما که خیال
 عزیمت داشت بدیدن محمد علی یك رفت و بتوسط او خواهش
 کرد که جواب کاغذ او نوشته شود

این شخص صراحتاً بسفیر ما جواب داد که اگر پیشکش
 دیگری هم برای پادشاه دارید اول در انبواب پادشاه اطلاع
 میدهم و جوابی میگیرم سفیر ما جواب کم داد ولی
 رنجش زیاد بهم رسانید و از این کلمات فهمید که دیگر بحضور
 پادشاه نخواهد رسید و چون خیال عزیمت داشت مطالب
 ماموریت خود را باو اظهار کرد و آن عبارت بود از
 بقای مودت مابین رؤسای آنها

نیز بعضی کلمات در باب تجارت و آزادی تجار اظهار
 ت و نیز خواهش کرد که پادشاه بواسطه چند کلمه

اظهار کند که سر ربرت شرلی حقیقتاً سفیر کبیر او بوده است
 یاخیر در جواب دو مطلب اولی محمد علی بیك بصرافت
 طبع اظهار کرد که پادشاه ولینعمت من بهیچیک از سلاطین
 بقدر پادشاه انگلیس میل ندارد دیگر اینکه تجارت و داد
 و ستد تجارتهم طرف مبیل پادشاه ایران و هم اسباب صرفه
 اوست اما در باب سر ربرت شرلی چون محمد علی بیك
 همیشه دشمن او بود گفت من میدانم و از لفظ خود پادشاه
 شنیدم که میلی به سر ربرت شرلی ندارد و ماموریت او نزد
 سلاطین عیسوی پایه درستی نداشت

و نیز گفت راست است که پادشاه برای اظهار التماس
 در کنار بحر خزر خلعت و اسبی باو داد ولی این امر محض
 ترضیه خاطر سایر سفرا بود نه محض میلی که باو داشت
 سفیر کبیر با محمد علی بیك گفت که سر ربرت شرلی
 فرامینی چند برای اثبات ماموریت خود در دست دارد و اگر
 این امر حقیقت نداشت و او شخص متقلبی بود میبایست متهای
 دیوانگی را داشته باشد که چنین سفر طولانی و خطرناکی را
 نموده دوباره بایران بیاید آنهم در صورتی که اشتداد و غضب
 پادشاه ایرانرا میداند

محمد علی بیك دیگر هیچ نگفت همینقدر اظهار داشت
 که دفعه دیگر در این باب اطلاعات کامل بشما خواهم داد
 و نیز خواہش کرد کہ اعتبار نامہ های سر ربرت را کہ
 شاه عباس در اصفهان مہر کردہ بود بہ بیند و تماشا کند
 سفیر اعتبار نامہ را باو نشان دادہ گفت بہ بینید کہ اگر
 جعلی است بگوئید آن وزیر محیل گفت بنظرم میاید کہ
 جعلی باشد ولی چون یقین کامل ندارم خواہش میکنم
 بگذارید کہ بحضور بادشاہ برسانم سفیر قبول کرد
 بقول يك نفر از دشمنان او بعد از سه روز آرا بنظر شاه
 رسانید گویند کہ شہاء وقتی نظر بان کرد دید کہ جعلی
 است و کمال غضب را بہمرساندہ آنها را آتش زد و امر
 کرد کہ سر ربرت شرلی از مملکت او بیرون برود زیرا کہ
 پیو مرد و اسباب زحمت است

شرلی متہای تحیر و تعجب را بہمرسانید ولی چارہ نبود
 من خودم یقین کامل بہمرساندم کہ مہرہا و فرامین
 بادشاہ صحیح بود یا محمد علی بيك تقلب کردہ است و این
 امر احتمال کلی میروود زیرا کہ آنچه میدانم توسط اوست
 و دیگر بحضور شہاء ترسیدیم یا اینکه خود او کاغذہای

دیگر ساخته و بحضور پادشاه رسانده است و بهمین دلیل بود که سه روز بعد از دادن ما بحضور رسانید والا چرا نگاه داشته بود یا اینکه پادشاه را محرك شده است که بگوید من آنها را سوزاندم و حال آنکه چنین عملی شایسته پادشاه عادل و مثل شاه عباس نبود.

همین امر اسباب مدلل ساختن حقانیت اوست با وجود اینکه شاه شنید که ربرت شرلی برای استدلال حقانیت خود آمده است اگرچه ظاهراً ترضیه خواطری باو نداد ولی مؤاخذه هم نکرد و حال آنکه اگر ربرت شرلی بی سکنه بوده است و چون نقدی بیک خود را کشته بود شاه عباس این مطلب را تلافی رفتار او نسبت بشرلی دانست

و اگر او بدربار ایران آمده بود میداد او را تکه تکه کنند و در میان میدان با فضله سگ بسوزانند

گذشته از این پسر او که با ما آمده بود جسارت نکرد که بحضور پادشاه برسد و سرگذشت پدر بدبخت خود را بگوید تا اینکه زینل خان منسوب او توسط کرده رشوه داد که از تقصیر او بگذرند.

حقیقت حال این است که سر ربرت شرلی خدمات زیاد

بیادشاه ایران نموده بود ولی چون پیر شده و دیگر قابل خدمت نبود چنین اجری باو داده شد و شرافت او بدین قسم زایل گردید آنهم در صورتی که یش از همه اوقات مترصد التفاتها و تشکرات بود

این امر و اسباب ملالت دیگر که سرنوشت انسان است او را بطوری محزون و ملول ساخت که بعد از اندکی تب و سکنه نمود در ۱۳ ماه ژون دنیای فانیرا بدرود گفت و چون جای مناسب تری موجود نبود در جلو درب خانه خود در قزوین مدفون شد

سر ربرت شرلی برادر دونفر از نجبای مشهور بود (سر آنتوان) و (سر طوماس شرلی) سن او زیاد نبود خیالات او آزاد و نحیب اما متلون بود بزرگترین سیاح عصر خود بوده و طرف الطاف و مهمان نوازی سلاطین زیاد واقع شده از باب اختیار مشروع ساختن اولاد غیر مشروع هندی را داشت و از امپراطور منصب و لقب بالائین را تحصیل نموده صبرش یش از کفایتش بود طبع شعری نداشت و آنچه در حکمت کسر داشت در عوض بدانش السنه تلافی میکرد قریب سی سال

در خدمت دولت ایران بوده لیاقت و شایسته کی او این نبود
که باورسید .

ا گرچه مطالعه کنندگان احتمال می‌رود که این امر را
بی‌موقع بدانند ولی من نمی‌توانم ذکرى از زن نجیب و
باك ضمیر او که (لدی طرز) باشد ننمایم

در این اوقات حزن انگیز او همیشه باما بود مذهب
عیسوی داشت پدر و مادر او نیز از این مذهب واز طبقه
نجبیا بودند تولد او در مملکت جرکس بوده است که
نزدیک بگرجستان و زین ریا می‌باشد مابین بحر اسود و
بحر خزر در این اوقات وقتی که شوهر او در گذشت
و خود او بواسطه اسهال ممتدی ضعیف گشته و بهلوی جسد
شوهر خود افتاده بود

نقاشی از اهل هلاند که ۲۰ سال در خدمت دولت
ایران بوده با محمد علی يك متفق شده اظهار می‌کند
که مبلغی از شخص فلامان قرض کرده و به سر ربرت شرلی
داده ام و مطالبه انوجه را نمود قاضی بحرف او گوش
داد حکمی داد که اشیاء آن خانمرا ضبط کنند

این حیا به بگوش يك نفر شخص آبرومند و درستکار موسوم

به‌مستر (حجز) از همراهان سفیر ما رسید او فوراً بخانم اطلاع داد خانم چون کذب این مطلب را میدانست نهایت متعجب شد معذراً هوش خود را جمع کرده با دستهای ضعیف خود پارچه اطلس درید پول و بعضی جواهرات و سنگهای گرانبها را در آن پیچیده پاد داد که نگاه دارد و بمجردی که او رفت فراموشای ایرانی با شخص طلبکار باطاق او داخل شدند و جمیع چیزهای قیمتی و قابل فروش را همچنین اسبها و شترها و البسه و عمامه های سر ربرت را بایک قفه گرانبهای ایرانی و اشیاء دیگر بردند و تفحص زیاد کردند که جواهرات او را پیدا کنند زیرا که او همیشه آنجواهرات را بخود میزد و همین جواهرات بود که محرك طمع او گردیده بود ولی چون پیدا نکردند متغیر و غضبناک و خجل شده رفتند آن شخص نیک فطرت بعد از گذشتن طوفان جمیع جواهرها را بصاحبش مسترد ساخت و حالا قیمت آنها را دانست زیرا که اگر آن جواهرها را ضبط کرده بودند تمام مایملک دیار او ۵۰ لیره نمیشد و این مبلغ قلیل چگونه کفایت چنین خانم محترمی را میکرد آنهم در چنین ممالکی که کار نسوان نهایت سخت است

ایرانیها اگرچه زنهارا محترم میدانند ولی چنین تصور میکنند که آنها برای اسیری و بوالهوسی مردها خلق شده‌اند نه برای آزادی و تمجید و توصیف و این نسوان ضعیف الطبع از آنها بکلی محرومند

بعد از این ملالتهای ۱۴ ناخوشی اسهال که از خوردن میوه جات زیاد یا سرما خوردگی حاصل شده بود سفیر کبیر ما سردر مرکتن در قزوین در ۲۳ ماه ذویه سنه ۱۶۲۸ در گذشت در میان مقبره آرامنه آنجا قبری برای او پیدا کردیم و آرامنه با کیشهای خود در این امر بامعاونت کرده در تشییع جنازه او اول اسب اورا با زین پوش سیاه میکشیدند تابوت اورا باطلس سرخ و حریر ساخته بودند بر روی تابوت او تورات و شمشیر و کلاه او قرارداده شد همراهان او هر کدام که می‌توانستند همراهی کردند و د کتر گو که شخص محترمی است اورا بخاک سپرد

و اگر چه اعمال و فضایل او محو شدنی نیست مع هذا آرزوی من این بود که مدفنی عظیمتر از اینداشته باشد

بعد از يك ماه اقامت در قزین وبعد از اینکه دو نفر سفیر خود را در آنجا مدفون کردار دیم بادشاه محض اظهار

دکتر رحمت الدین پاکدل

❖ ۱۹۲ ❖

مرحمت بهر کدام از ماها لباسهای دراز زر دوزی فرستاد
و بعد از دوندگی زیاد پیش محمد علی بیگ اجازه مرخصی
حاصل کردیم و از پادشاه تذکره عبور تحصیل نمودیم
گذشته از اینها کاغدی از پادشاه ایران برای پادشاه خود بما
دادند این کاغذ در میان ماهوت زر دوزی دوخته
شده و بانچه‌های ابریشم بسته و بر حسب رسم
معمول خودشان بمهر سلطنتی ممهور بود
ترجمه خانه زاد دولت ابد آیت
(آوانس)

❖ طهران مطبعه برادران باقراف ❖

